خطی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۶۹۲۷

۹۰۵۷

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب ۸۹۶۰۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب ترجمه و شرح رساله ذهبیه منسوب به حضرت رضا (ع)

مؤلف محمد شریف خاتون آبادی

مترجم

موضوع

شمارهٔ قفسه ۶۹۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

مستعمل از ...

در بهار تنقیه از اخراج شربت چوب چینی کرد

حب ... جهت سرفه حار و زکام و قوه باصره و ... جلا باه ... و ...
و تعدیل مزاج سودا و ... از تالیفات ... موسی ...

کثیرا افیون صمغ عربی رب السوس ... حب حلب ... کرده
یاقوت با لعاب ... حب ... هر یک دانگ ... اضافه ...

حب جدوار از تالیفات والد ... مومن

سنبل ... تخم ... جدوار عود صندل مصطکی زعفران ...
قرنفل ... دارچینی فلفل عاقرقرحا ... با آب نبات حب سازند

حب نزله

زعفران ... افیون صمغ عربی تخم کاهو ... رب السوس ...

حب جهت درد سر ... و ضعف معده و جگر و ...

ناتوره سیاه ... زنجبیل ۲ م ... ۳ م ...
... زعفران ... بقدر ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي عجز عن تحميده لسان كل ذي
لسان • وخسر عن القيام بوظايف شكره
جنان كل ذي جنان • والصلوة والسلام
على محمد المبعوث على كافة الانس والجان • و
على آله واولاده المعصومين عن الخطاء والزلل و
النسيان • صلوات الله عليه وعليهم اجمعين
الى يوم الديوان **وبعد** چنین مرقوم میگرداند عبد الذلیل

الخادم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

الخادم • محمد شریف الخادم (ابن الباری) • که بعد از فراغ از حواشی بر موجز منسوب بعلامه
مدبر علی بن ابی الحزم القرشی المعروف بابن النفیس المتطبب چون مأمور
گردیدم بر نوشتن شرحی مبسوط بر رساله مبارکه ذهبیه که منسوب است
بحضرت امام المشارق والمغارب علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا که بجهت مأمون عباسی قلمی نموده بودند وشروع در آن
روز شنبه چهاردهم شهر محرم الحرام مطابق شهور سنه تسع ومائة بعد الف
واقع گردید واز اتفاقات حسنه آنکه در حین شروع کمترین شخصی از مردم
سمت دار القرار قندهار دیدم که مدتی قبل از این جماعت حرامی اموال اورا
برده وزخم شنگری بر کتف او زده بودند که چندین بخیه خورده بود و دست
او باین سبب دوتا شده که راست نمیشد وحرکت نمیکرد تا آنکه انگشت
یا دو انگشت او که اندک حرکتی از او ظاهر میشد شفا یافت واگرچه در سنه
مزبوره چندین نفر دیگر بمعجز حضرت صلوات الله علیه شفا یافته بودند

داعی واکثر مردم چنین ظاهر شده که چون نفس نفیس مبارک نواب
اشرف اقدس ارفع اعلی متوجه است بترفیه عباد الله و بدین سبب جمیع همت
والا نهمت مصروف بتعیین حکام عادلست که خلق الله مرفه در مهد امن
و امان باشند بنابرین بر هر فردی از افراد واجب و لازم است که مشغول
بدعاء دوام دولت ابد مدت پادشاه والاجاه ملایک سپاه ظل رحمت
الهی معدن فیوضات نامتناهی انظار عنایات سبحانی مستجمع سعادات
ربانی مورد تاییدات یزدانی آیه رحمت قرآنی محل عنایات لاریبی
کیوان حشمت ذی معدلت والا مرتبت ذی منقبت ناصب رایات
مرحمت رافع الویه مکرمت باسط مهاد مرحمت ناشر آثار میمنت
ماحی اعمال ضلالت سلاله سید ابرار خلف دودمان احمد مختار نتیجه
اولاد حیدر کرار سمی ثالث ائمه اطهار خامس آل عبای اخیار صلوات
الله و سلامه علیهم ما اتصل سواد اللیل ببیاض النهار باشند خصوصا سامی کنان

الکای

الکای خراسان و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری را بکنند که مثل نواب
عالیجناب ستوده آداب مبادی مآب رفیع قباب خان عادل
باذل جوانمرد سخی طبع عالیشان سردار لشکر ظفر اثر و امیر امرای
کل خوانین سمو المکان اعنی طلا زمان ذیشان رفیع مکان عالیجاه جانخانان
ادام الله تعالی عمره و دولته الی یوم القیام امیر الامراء گردیده و بیمن معدلت و
مرحمت آن عالیجناب مردم مرفه و جمیع همت او مصروف بترفیه خلایق و دعا
دوام دولت ابد توام است و در محافظت ثغور اسلام نظیر ندارد لهذا
آیات و آثار و معجزات متکاثره زیاده بر ازمنه سابقه از صاحب ضریح مقدس
ظاهر میگردد و از ارزانی و فراوانی در اطعمه و اشربه بهم رسیده و چون اظهار شکر
نعمت الهی از مستحبات بلکه از واجبات است شمه از آن مرقوم قلم شکسته رقم
گردید اللهم ابسط ملکه و طول عمره و عظم مجده و عزه
وارفع رایاته و اتصل دولته بدولة قایم محمد صلی

اللّه علیه وآله وسلّم فانّك ذو المجد والفضل و
الاحسان علی کافة الخلایق من الانس والجان

مقدمه در بیان وجه تسمیه این رساله مبارکه بذهبیه وکیفیت صدور
آن از امام همام ضامن معرض الثقاعد واجب العصمه علی بن موسی الرضا علیه
الاف من التحیة والثناء اولا بباید دانست که روزی مأمون علیه اللعنه والعذاب
در بلده نیشابور در مجلس نشسته وجمعی کثیر از علما وحکما واطباء حاضر
وحضرت امام رضا علیه السلام نیز در آن مجلس تشریف داشتند وگفتگوی
اجسام بدنی والتیام اعضا ومخالفة طبایع اربع ومنفعت ومضرت غذاها
وامری چند که عارض بدن میشود از امراض وهر یک حرفی میگفتند ومنازعه
ومشاجره درمیان ایشان واقع بود وحضرت علیه السلام ساکت بودند
واز هیچ قوله حرفی نمیفرمودند بعد از آن مأمون علیه اللعنه گفت بحضرت علیه السلام
که شما چه میفرمایید در امر این مباحث ومن میخواهم بدانم که چه چیز است این امور

ومضار

ومضار اغذیه وادویه را نیز بدانم وتدبیر جسد را که بچه نحو محافظت او نمایم پس
حضرت علیه السلام فرمودند که در نزد من هست از این قبیل چیزها که تجربه کرده ام
از او ودانسته ام صحت آنرا باخبار آبا واجداد خود ودر مرور ایام این تجربه
کرده ام وموافقت نیز دارد با نقلهای سلف وامری چند است این امور
که باید انسان بداند وجاهل بهانها نباشد ومعذور نیست انکس در ندانستن
آن ومن جمع میکنم از برای شما واضافه بان بعضی چیزها نیز جمع میکنم که شما محتاج
بشناختن آنها هستید از قبیل شربتی که حضرت علیه السلام از برای مأمون
بیان میفرمایند که مناسب حال او ونافع بود از برای او بعد از آن تعجیل مأمون
متوجه بلخ شد وحضرت علیه السلام همراه او نرفتند بعد از آن مأمون علیه اللعنه
کتابی بحضرت علیه السلام نوشت که شما آنچه فرمودید وتعهد کردید در باب الحجه
مذکور شد که محتاج هستیم بشناختن آن واز آبای خود علیهم السلام شنیده اید
وتجربه کرده اید از اطعمه واشربه وادویه ودر باب فصد کردن وحجامت وحمام ومسواک

دوره و هر چیز را که محتاج است بآن مساز و ساکن و چه نحو باید هر یک را استعمال نمود
و بجای آورد پس حضرت علیه السلام نوشت از برای مامون علیه اللعنة کتابی
باینقسم که در اول آن این عبارت بود که اِعْتَصَمْتُ بِاللهِ اَمّا بَعْدُ یعنی
پناه میگیرم بخدا و بعد از حمد خداوند عالمیان پس بدرستی که رسید کتاب
امیر المؤمنین و لفظا از روی تقیه است در آن چیزی که امر کرده است که بنویسم
در باب چیز چند که محتاج است بسوی آن خبر از آن خبرهایی که تجربه کرده ام از ارز باب
اطعمه و اشربه و طریق خوردن دوا و اضداد دوا و فصد و حجامت و نوره و خضاب
و غیر اینها از چیزهایی که استعمال اینها بسیار دارد امر حسب در آن تحقیق که بیان کرده ام
از برای امیر المؤمنین آنچه محتاج است بسوی آن خبر بجهت محافظت بدن خود و کدا است
توفیق باری و چون این کتاب را آوردند نزد مامون علیه اللعنة خواندن کتاب را
و بسیار شاد شد از بیان حضرت علیه السلام و گفت که بنویسید این کتاب را
باب طلا و در خزانه نگاه دارید و بدینجهت شهرت یافت بذهبیه مبارکه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الرِّسالَةُ الذَّهَبِيَّةُ فِي الطِّبِّ الَّتِي بَعَثَ بِهَا الإِمامُ
الهُمامُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ إِلَى
المَأْمُونِ العَبّاسِيِّ فِي صِحَّةِ المِزاجِ وَتَدْبِيرِهِ
بِالأَغْذِيَةِ وَالأَشْرِبَةِ وَالأَدْوِيَةِ یعنی این رساله است موسوم
بذهبیه در علم طب الجنان رساله که فرستاد این رساله را امام بزرگ کریم
علی بن موسی الرضا علیه السلام بسوی مامون عباسی در باب صحت مزاج
و تدبیر مزاج بغذاها و شربتها و دواها و این مقدمه مجوی بود که در مقدمه کتاب مذکور شد
قالَ الإِمامُ الهُمامُ عَلَيْهِ السَّلامُ غُرَّةُ وَجْهِ الإِسْلامِ
مُطَهِّرُ الغُمُوضِ بِالرُّؤْيَةِ اللّامِعَةِ كاشِفُ الرُّمُوزِ
فِي الجَفْرِ وَالجامِعَةِ أَقْضَى مَنْ قَضَى بَعْدَ جَدِّهِ
المُصْطَفَى وَأَغْزَى مَنْ غَزَى بَعْدَ أَبِيهِ عَلِيٍّ

المرتضى امام الانس والجن علي بن موسى الرضا
صلوات الله عليه وعلى آبائه النجباء الكرام
الاتقياء يعني گفت امام جميع مخلوقات نور روي و پيشاني سلام
ظاهر سازنده مشكلها بفكر درخشنده و روشن سازنده رمزهاي كه در دو
كتاب جفر و جامعه اند كه خداي تعالى اين دو كتاب را بحضرت امير المومنين
عليه السلام فرستاده و در آن دو كتاب مسطور است آنچه تا روز قيامت
خواهد شد والحال اين دو كتاب نزد امام الثقلين صاحب العصر والزمان
صلوات الله عليه است و امامي كه بهترين جماعه است كه حكم نموده بيشتر
و بهتر از كساني كه جهاد نموده اند بعد از پدر بزرگوار خود كه حضرت امير المومنين
عليه السلام بوده باشد امام آدميان و جنيان علي بن موسى الرضا كه رحمت
خداي تعالى بران امام باد و بر پدران آن امام كه نگهبانان و رهبران
كاران اند اعلم يا امير المؤمنين ان الله تعالى ليبتلي

العبد

العبد المؤمن ببلاء حتى يجعل له دواء يعالج
به ولكل صنف من الداء صنف من الدواء
وتدبير يعني بدان اي امير مومنان و مراد مامونست و حضرت
امام از باب تقيه او را امير المومنين ناميده است چنانچه مذكور شد
بتحقيق كه خداي تعالى مبتلا و گرفتار ساخته بنده صاحب ايماني را
ببلائي تا آنكه گردانيده از براي آن بنده مومن دوائي كه علاج نمايد بآن
درد خود را و از براي هر قسمي از درد قسمي از دوا و تدبير آفريده
شده است **بيان** مراد از بلا امراض است كه عارض بدن
انسان ميشود و چون ابدان مركبست از ارواح و اخلاط و اعضا
بدين جهت امراض نيز مختلف ميشود بحسب بيش و سستي هر يك از اينها
وسبب هر مرضي و المي يا بدين جهتست كه خلطي فاسد شود و يا زيادتي
كند آن خلط و اين قسم مرض را مادي ميگويند و يا آنست كه حرارتي يا برودتي

در بیان مرض مادی و ساذج

یا رطوبتی یا یبوستی در بدن ظاهر شود بدون حرکت و یا زیادتی خلطی یا ابرا
مرض ساذج میگویند و سبب هر یک از مذکورات یا از خارج است یا از داخل
مثل آنکه بسبب هر یک یا غمی و همی و فرحی یا ضربه یا سقطه و یا غیر اینها است
این اسباب بادی میگویند و یا آنکه سبب آن از داخل بدن است مثل آنکه
کسی غذا بسیار گرم خورد و صفرا یا خون زیادتی کرد و یا آنکه غذا بسیار
سرد خورد و از آن بلغم یا سودا بهم رسید این اسباب داخلی میگویند و سبب
داخلی بر دو قسم است سابق و واصل سبب سابق آنست که باعث امری
گردد که آن امر باعث آزار گردد مثل امتلاء که سبب عفونت است و عفونت
سبب حمی و واصل آنست که بدون واسطه باعث بر ایجاب حمی است و دوا

در بیان دوا

چیزی را میگویند که در بدن چون اثر کند متخلف شود از حرارتی یا برودتی
و یا رطوبتی و یبوستی و جزو بدن نشود مثل آنکه فعل او از راه کیفیت باشد
و بس و آنچه تاثیر در بدن کند و جزو بدن گردد یعنی در بدن عمل کند بماده

وبس

در بیان غذا

و بس این غذا میگویند و بعضی چیزها هست که از دو جهة یعنی از کیفیت و ماده

در بیان دوای غذائی و غذای دوائی

هر دو عمل میکنند اگر عمل او از راه کیفیت بیشتر باشد این را دواء غذائی می
گویند و اگر عمل آن از راه ماده بیشتر باشد این را غذاء دوائی می نامند مثال
آنکه از راه کیفیت عمل کند و جزو بدن نشود مثل بزرقطونا و تخم خرفه و امثال
آن و آنکه از راه ماده عمل کند مثل نان و گوشت و امثال آن و آنکه
از راه کیفیت و ماده هر دو عمل کند مثل کاهو و سیب و خیار و هندوانه

در بیان دوای ذو الخاصیه

و امثال آن و بعضی دیگر از چیزها هست که در بدن عمل میکنند نه از راه کیفیت
و نه از راه ماده و این را دوای ذو الخاصیه با اثر آن از راه اسهالست مثل محموده که
طبیعت آن گرم و خشک است مثل طبیعت صفرا و مع ذلک مسهل صفرا است
پس معلوم شد که بصورت نوعی اسهال صفرا میکند و بعضی دیگر آنست که
از راه اسهال نیست مثل فادزهر و تریاق فاروق که بصورت نوعی دفع
سم از بدن و تقویت اعضاء رئیسه میکنند مثل کاهربا که بصورت نوعی

میگویند و ذو الخاصیه

بجاذبیت که ظاهر امیر باید و مثل مقناطیس که آهن امیر باید و بعضی خبرها هست
که با لبی صبیه از حرکت از شخص دیگر علی و خلی از ان ظاهر میشود مثل زنبور زرد که
اگر کسی دندانرا بر بالای زبان گذارد و زنبور زرد را بگیرد و در دست نگاه دارد
در ینصورت بالبی صبیه با انکه زنبور او را نیشکی زند و اگر نیش هم بدست او زند فرو برد
احساس درد و الم نمیکند و اگر در حالی که زنبور در دست اوست دندانرا از
روی زبان بردارد در ینصورت احساس درد و الم میکند و سبب و اشتق

در بیان اخذ خاصیت دواها

خاصیت دواها باین نحو ظاهر شده که بعضی را پیغمبران اعلام فرموده اند و بعضی
را تجربه یافته اند و بعضی را استدلال کرده اند از رنگ و بوی و طعم آن که باید این
خاصیت داشته باشد و بعضی را موافق عقل از بعضی حیوانات بفراست یافته اند
و بعض دیگر ازین راه ظاهر شده که جمعی ازاری داشته اند و بسبب اتفاق دوائی
با هیچی بدست ایشان افتاده و خورده بنحوی از انحا و بعد از ان مشاهده نفع آن
کرده اند مثل چوب چینی و عشبه و امثال آن و اینکه درجه و قدر گرمی و سردی

در بیان درجات [illegible]

ازبرای

از برای آن دوا قرار داده اند باین نحو است که اگر تکرار و ورزدن دوا و تعبی ظاهر
نشود اندوا باید در یکدرجه گرم و یا سرد باشد و اگر با وجود این اثری ظاهر نشود
معتدل باشد و اگر بدون تکرار آن اثر محسوس شود در درجه دوم گرم یا سرد
باشد و اگر آن اثر بحد ضرر برسد در درجه سیوم و اگر بحد قتل برسد در درجه
چهارم و اینجا تخصیص نسبت ببدن انسان باید باشد زیرا که دواها از ابدان
حیوانات دیگر مختلف میباشد اثر ان مثل انکه دوائی نسبت ببدن انسان
زودتر اثر میکند و نسبت بحیوانات دیگر با اثر نمیکند و یا دیرتر اثر میکند
دوائی نسبت ببدن انسان چون سرد باشد ممکن است که نسبت ببدن
شیر گرم باشد بجهة انکه حرارت مزاج شیر اضعاف مضاعف بدن انسان
است و بعضی دواها هست که در بعضی ابدان ضرر عظیم میکند و ممکن است
که در ابدان دیگر ضرر نکند و بلکه نافع باشد مثل کچوله نسبت باکثر حیوانات
مثل سگ و گربه و امثال آن مضر و کشنده است و نسبت بانسان نافع

لیکن قدر کم آن و بعضی دیگر از دواها هست که افعال مخالف از ان محسوس میشود
در بدن واحد مثل گلاب که در بدن و مزاج سرد تسخین میکند و در ابدان حاره
تبرید و در ابدان حاره بعضی آنست که در داخل بدن ضرر نمیکند و در خارج بدن
ضرر میکند مثل پیاز که هر چند از و خورده شود ضرر نمیکند و در خارج قرحه
میکند و مثل اسفیداج که فعل آن بر عکس فعل پیاز است چون در
خارج بر بدن بمالند ضرر نمیکند و اگر اندکی از ان خورده شود ضرر میکند
و هلاک میکند و بعضی دیگر از دوا هست که فعل داخلی او از راه کیفیت ضد فعل
خارجی است مثل کشنیز که چون بخورند تبرید میکند و از خارج چون ضماد نمایند

در معنی تدبیر

تحلیل میکند و تحلیل فعل حرارت است و تدبیر در اصطلاح اطبا تصرف در
سته ضروریه است و تدبیر از راه کیفیت حکم ادویه دارد یعنی همچنین که دوا
بالتعدیل بدن و یا بالتسخین و یا بالتبرید و یا بالترطیب و یا بالتیبیس آن میکند
سته ضروریه نیز چنین فعل میکند و از جمله تدبیر در باب غذا خصوصیت در ان

مأخوذ است

در بیان سته ضروری

مأخوذ است که در باقی سته نیست انشاء الله بعد از این مذکور میشود و سته ضروری
هوا و اکل و شرب و خواب و بیداری و استفراغ و احتباس و حرکت و سکون بدنی

در بیان هوا

و حرکت و سکون نفسانی و ما هر یکی را بتفصیل بیان میکنیم اما هوا هر گاه معتدل
باشد در گرمی و سردی و مخلوط با آن هوا نباشد بخار نیستان یا بخار آبهای
متعفن یا بخار جسدهای متعفن یا بخار بعضی از درختها مثل درخت انجیر و گردو
و بعضی درختهای کوهی مثل درختی که از ان شوحط میگویند و چوب از ان کمان
می آورند یا بخار سبزیهای بد مثل تره تیزک و یا گرد و غبار پس در پی اینچنین
هوا حفظ صحت میکند اگر صحت موجود باشد و رد صحت بر بدن میکند اگر صحت موجود

در بیان استنشاق هوا

نباشد و مرض موجود باشد و آدمی محتاج است باستنشاق هوا بجهت آنکه هوا بتعدیل
حدت روح میکند و روح استعداد آن میکند که افعال حیوة از ان حاصل شود
و بعد از ان افعال طبیعی و نفسانی از ان بفعل بیاید و روح باصطلاح اطبا عبارت است
از بخار خون در بطن ایسر از قلب و بعد از ان از آنجا منتشر میشود در جمیع بدن بتوسط

شرائین که اصل آن اولا دو رگست که از دل رویده و در جمیع شرایین
دو طبقه مخلوق شده و دایم الحرکه است و این روح را روح حیوانی میگویند
یعنی بدن بسبب این روح زنده میماند و بعد ازان قدری ازین روح میرود
بدماغ و قدری بجگر و آنکه بدماغ میرود روح نفسانی است یعنی روحی که
بسبب آن حس و حرکه در بدن ظاهر میشود و آنکه میرود بجگر روح طبیعی است
و افعال تغذیه و تنمیه ازو بفعل می آید و خلافست میان ایشان که
آیا روح حیوانی چون وارد دماغ و جگر میگردد در دماغ افعال نفسانی
و در جگر افعال طبیعی ازو ظاهر میگردد و یا آنکه روح حیوانی در دماغ
طبخ و نضج دیگر می یابد و از حالی بحالی میگردد و بعد ازان افعال مخصوصه
ازان بفعل می آید و بعضی را اعتقاد آنست که روح عبارت از استنشاق
هواست و از هوا روح حاصل میشود و ازین جهتست که اگر کسی لمحه استنشاق
نکند میمیرد و آن جماعتی که روح را عبارت ازان خون میدانند میگویند

که ان

که آن بخار در کمال حدت و شدت است و هوا حدت او را بشکند
و قابل آن میشود که افعال حیوة ازو بفعل آید و اگر استنشاق هوا نشود
بسبب حدتی که در روح موجودست قابلیت افعال حیوة نمیتواند
داشت بدین سبب هلاک میکند اینکس را و تغیری که در هوا هم
میرسد یا طبیعی است آن تغیر یا غیر طبیعی و تغیر طبیعی تغیرات فصلی است
که در هر فصلی هوا تغیر می یابد طبیعت آن بسبب قرب شمس و بعد آن
و تغیرات غیر طبیعی یا بسبب اسباب سماویست یا بسبب اسباب ارضی
و بعد ازین تفصیل مذکور خواهد شد در ضمن فصول انشاء الله تعالی **اما اکل**
و شرب هرگاه واقع میشود در بدن بحد اعتدال و موافق قوه اعضا و موافق
خواهش طبیعت حافظ صحت است و الا فلا و بعضی از خصوصیات در
غذا هم میرسد لازم است ذکر آن میشود ازانجمله اینست که گاهی غذا را باید
هم در کیفیت و کمیت هر دو کم و زیاد از برای کسی که معده و اعضا او خالی

در بیان اکل و شرب

از غذا نباشد و اشتها برداشته باشد تا آنکه بسبب قلت کمیت ضرر نرسانم
و بسبب قلت کیفیت قدری داخل اعضا نشود که ضرر رساند بابن قسم
غذا مثل اندکی از برنج آب و ماش برنج است و یا اینکه در صورت امتلا
غذا نباید داد و گاه هست که امر برعکس آنست یعنی اشتها دارد و اعضا
از غذا خالی است پس در صورت غذائی باید داد که هم کمیت و هم کیفیت
آن زیاد باشد تا آنکه بسبب کثرت کیفیت قدری وافی از آن داخل اعضا
شود و بسبب کثرت کمیت معده را مشغول گرداند و بتقسیم غذا مثل
بسیاری از زرده تخم مرغ نیمبرشت است و گاه هست که معده و اعضا هر دو پر
از غذا و اشتها هست در صورت باید غذائی داد که کمیت آن بسیار و کیفیت
آن کم باشد مثل بسیاری از سبزیها و یا بسیاری از برنج آب تا آنکه به بسیاری
کمیت سد اشتها بکند و بقلت کیفیت قدر کمی از آن وارد اعضا شود و گاه
هست که امر برعکس آنست یعنی اشتها نیست تا اعضا و معده خالی آید از غذا

پس در صورت باید غذائی داد که قدر آن کم و کیفیت آن زیاد باشد مثل
قدر کمی از زرده تخم مرغ نیمبرشت تا آنکه بکمی قدر طبیعت تواند عمل و هضم آن
نمود و بکثرت کیفیت قدر وافی از آن وارد اعضا شود و قدری دیگر از احکام غذا
انشاء الله بعد از این مذکور خواهد شد و اما آب چون بسیط است و اعضا
بدن مرکب و غاذی باید شبیه بمغتذی باشد لهذا جزو بدن نمیشود و احتیاج
بسوی آب بجهة منافع دیگر است از آنجمله آنست که غذا را رقیق گرداند
بجهة نفوذ انغذا و نفوذ بعروق نماید غذا را در مجراهای تنگ و تیز بدن بکند
و بشکند حده بعضی از اغذیه را و مصلح بعضی از اغذیه باشد و چون مخلوط
شود با اغذیه دیگر وا رخالی بجائی بگردد جزو بدن نیز نشود و تفصیل انعام
آنست که غذا چون وارد معده شد غلیظ هست و محتاج است بچیزی
که او را رقیق گرداند و آن آبست و قلت و کثرت آب بحسب غلظت و کثرت
انغذاست بجهة طبخ غذا و مع ذلک باید غذا در کمال رقت باشد تا آنکه از عروق

در بیان منافع آب

ماساریقا که واسطه است در ما بین معده و جگر و انرا عروق شعری میگویند
بجهة باریک بودن آن عروق و شبیه بودن ان عروق بموی و انرا عروق شعری می
گویند نفوذ نتواند کرد در سبیل شیح و داخل جگر شود زیرا که اگر آب داخل نشود در
طبخ گاه باشد که آن غذا محرق و برشته شود از قبیل برنج که چون در دیگ
کنند و آتش او زود خشک شود اگر آب داخل نکنند آن برنج محترق میگردد و بعد از
انکه غذا از ان عروق داخل جگر گردید و طبخ و نضج یافت و بجدبه جگر آمد
و از انجا داخل اجوف گردید در انوقت طبیعت مستغنی میشود از مائیت و در انجا
حق سبحانه و تعالی قوه ممیزه خلق کرده که جدا میسازد مائیه را از غذا و مائیت
داخل قسم از اجوف نازل میشود که می آید بکلیتین و ان بول است و غذا
داخل قسم صاعد از اجوف میشود و در اعضا تقسیم می یابد اگر چه باز قدری
از مائیت نیز با غذا داخل عروق میشود که بعد از ان در اعضا از ان غذا
جدا میشود و بعرق دفع میگردد و از ین جهت است که صاحب عرق بسیار کم میشود

بعد از آن

بول آن و صاحب بول بسیار کم میشود عرق آن و کم و زیاد آنها از راه
طبیعت است که متصرف میگرداند مائیت را بطرفی که ان اهم است و تفصیل
این مبحث در اکثر رسایل فارسیه و در حواشی بر موجز نقل کرده ام و در ینجا
باینقدر اکتفا میکنم اما خواب و بیداری خواب عبارت از آنست که طبیعت و قوی
و ارواح میل بداخل بدن کنند و حرارت در ظاهر بدن کمتر گردد و از ین جهة
است که محتاجست اینکس در خواب به پوشش بیشتر تا آنکه در صورت محافظت
بدن شود و هوا در او تاثیر نکند و اکثر اوقات بطرف هوا و غیره که در خواب
میشود بجهة اینست و خواب را بر سه قسم گفته اند خواب طبیعی مطلق و خواب طبیعی
غیر مطلق و خواب غیر طبیعی اما خواب طبیعی مطلق مثل خوابی که آدمی در
شب میکنند بجهة رفع ماندگی بدن که در روز بسبب بیداری بهم رسیده و خواب
طبیعی غیر مطلق مثل خوابی که آدمی تعب بسیار کشید و کلالی در اعضا بهم
رسید و طبیعت مستدعی خواب میشود بجهة رفع آن کلال طبیعی است اما تنعیم

در بیان خواب و بیداری

خواب بجهة آنکه رفع مانعی که آن توقف شود که عارض بدن شده و غیر مطلقات
بجهة آنکه بسبب عروض عارض مستدعی الخواب شده و خواب غیر طبیعی مثل
خوابی که مانع امراض باشد و بسبب الم یا وجع یا غیران طبیعت مستدعی
خوابست و چون افراط و تفریط از هر یک از خواب و بیداری موجب وهن و
سستی بدن میکردد مثل خواب بسیار که موجب ازدیاد رطوبت یا تحلیل
مواد بدنی میکردد و همچنین بیداری بسیار سبب یبس دماغ و اعضا میکردد
و رنگ را زرد میکند لهذا باید که هر یک باعتدال واقع شود تا آنکه حافظ
صحت باشد ان شاء الله بعد از این عذری از منافع خواب و بیداری در ضمن
کلام معجز نظام حضرت علیه السلام مذکور میشود **اما استفراغ و احتباس** استفراغ بیرون
آمدن چیزیست و یا دفع شدن آن از بدن بهر نحوی از انحا که بوده باشد خواه
بر سبیل اسهال یا قی یا ادرار یا عرق و یا چرک و غیران و خواه بر سبیل دوا
و خواه غیر آن و آنچه برعکس آن باشد از احتباس میکویند و آدمی محتاج باستفراغ

در بیان استفراغ و احتباس

است که اگر حبس شود در بدن مواد و چیزی از آن تحلیل نرود موجب عفونت
و ثقل بدن میکردد مع ذلک در بدن یافت نخواهد شد موضعی که بعد غذا
و شهوتها نیز ساقط میشود و اگر استفراغ بسیار واقع شود قوی و رطوبات اصلی
تحلیل میروند و بدن ضعیف میکردد پس معتدل از هر یک موجب صحت است
و اگر طبیعت محتبس شده باشد واجب است که اینکس متوجه شود و طبیعت را
نرم کند و نرمی طبیعت مراتب دارد اولا آنکه آب کوشتها و شکنبهای چرب طبیعت
را نرم میکند و در آب چغندر و اسفناج لینتی هست پس خوردن آن آبها نافع
است و یا آنکه انجیر را در شیره کافته کنند بخورند خصوصا از برای مشایخ
انفع است و اگر طبیعت با امثال اینها نرم نشود شافهای مسهله استعمال کنند
و یا آنکه حقنهای ملینه بکار برند و حقنه کردن بروغن کنجد نافع است از برای [illegible]
بجهة آنکه طبع را نرم میکرداند و رطوبت امعا نیز میکند و اگر طبیعت نرم شده باشد
نیز واجبست بر آنکس که متوجه شود حبس آن کند مثل حب سماق و غوره و حماض

وزرشک ونار دانه وامثال آن واستعمال روغن نکنند واگر طبیعت بامثال این
غذاها حبس نشود به شیرین را در خمیر گرفته وپخته چند روز ناشتا بخورند واز قبیل
رب به وشربت به وشربت حماض وشربت غوره نافعست واگر بامثال این
دواها نفعی ظاهر نشود بعضی دیگر دواها از قبیل نار بیک وبزر قطونا وتخم ریحان
ونشسته وصمغ عربی وتخم حماض وشربت صندل وامثال آن استعمال نمایند واگر
بامثال این دواها طبیعت حبس نکرد این تخمها را برشته وبریان کرده بخورند
واگر با وجود این نفع ظاهر نشود مثل شیره تخم خرفه بوداده با تخمهای بریان کرده ورب
به وشربت صندل وگلنار فارسی ونشسته وشربت خشخاش وتریاک وامثال
آن استعمال نمایند وگاه هست که بادکش گردنای با طبع را حبس میکند وگاه
هست که ادرار وتعریق وامثال آن جاذب وگاه هست که بستن بعضی از اعضاء
عالیه نفع عظیم میکند ودر افراط آمدن خون حیض بادکش بستانها نافع است

اما در حرکت وسکون بدن احتیاج آدمی بحرکت وسکون از جهت است که لابد است بکسی

در حرکت وسکون منه

را از خوردن

را از خوردن غذا وچون غذا خورده شود مقداری از آن جزو بدن میشود وخلف
که غذای
بدل ما یتحلل میگردد ومقداری از آن فضله وزیادتیست که در بدن میماند
است بدفع وچون اکثر اوقات در اعماق بدن مقداری از فضلات می ماند که
اگر دفع نشود باعث عفونت وثقل بدن میگردد واگر بدوا یا غیر آن از غذاها
ملینه دفع کنند چون هر روز این فضله وزیادتی بهم میرسد پس آنکس محتاج بآن
میشود که هر روز دوا بخورد وهمین موجب ضعف بدن وموجب هزال آن
میشود ومع ذلک دوا اگرچه نفعی می بخشد ودفع مواد میکند لیکن اکثر ادویه
مضرتی وسمیتی هست وطبیعت نیز کاهل میشود لهذا حق سبحانه وتعالی
آدمی را متحرک خلق کرده که بسبب حرکت دفع فضلات بدنی میشود وبلکه
فضلات در بدن حاصل نشود ویا کمتر حاصل گردد وهمچنین محتاج است بتدبیر غذا
وغیر آن نشود وگاه هست که بجهتی از انحاء تحلیل واستفراغ زیاده میشود پس آدمی
محتاج بسکون نیز میگردد پس سکون نافع است بجهت هضم غذا ودفع کلال اعضاء

از حرکات و حرکت با اعتدال سبب خفت بدن و نشاط اعضا میگردد
و بدن را قابل غذا میگرداند و قوی می نماید مفاصل و اوتار و رباطات را
و مع ذلک آدمی ایمن است از جمیع امراض مادیه و وقت حرکت بعد از انحدار
غذاست از معده که کیلوس و هضم معده باشد و مختلف میباشد اعنی در مردم بحسب
قلت و کثرت غذا و لطافت و غلظت آن و بحسب قوت معده و ضعف آن
و ممکنست که در معده قوی و غذا لطیف و قدر معتدل زمان زیاده از دو
ساعت هضم غذا نشود و باید که حرکت با اعتدال واقع شود زیرا که مفرط
از آن ضرر بر بدن میکند بسبب تحلیل روح و قوی و ناقص از آن غذا را اگر حرکت
در حی آورد و از بدن دفع نمیکند و علامت اعتدال حرکت آنست که رنگ و
روی سرخ گردد و اعضا برآمده شود و خواهد که عرق بیاید و چون سیلان عرق
بسیار شود علامت آنست که حرکت بافراط واقع شده و هر عضوی از
بدن که ریاضت آن بسیار شود بتدریج قوی میشود و همچنانکه اگر کسی بسیار

چیزها

چیزها را حفظ کند قوی میشود حافظه آن و از برای هر عضوی ریاضتی نقل
کرده اند که مخصوص آن عضو است مثل آنکه ریاضت سینه خواندن چیزهاست
و از برای گوش شنیدن آوازها و از برای دیدن خطهای باریک و نظر کردن
بچیزهای خوب و شرطست در ریاضت هر عضوی که ابتدا کند اول
مرتبه بهمواری و لمحه لمحه زیاد کند تا آنکه نافع باشد و سواری اسب و امثال
آن ریاضتست از برای کل بدن و نفع آن عاید بکل بدن میشود و همچنین
بکشتی نشستن و همچنین از جوجه که عبارت از نشستن میان ریسمان باشد
و باد بر داشتن بجوی که در میان مردم متعارفست و انداختن جلی میکوبید و همچنین
گوی و چوگان بازی کردن ریاضتست از برای کل بدن بسبب علیه و انواع نوری
که لازم آنست و همچنین دلک اعضا نافعست از برای کل بدن اگر دلک
تمام باشد یعنی اگر کل بدن را دلک کنند والا نافع خواهد بود بجهت بعضوی
که از ادلک میکنند و شرط آنست که در هر قسم ریاضتی در مرتبه بدن را دلک کنند

کمی اول مرتبه قبل از ریاضت بجهة انکه العضو را مستعد و مهیای ریاضت کنند
و یکی ذلک بعد از ریاضت بجهة انکه بتحلیل برد بقیه موادی را که ریاضت بحرکت
آورده و دفع کرده و آن بقیه در تحت جلد مانده و دلک بمرتبات دارد بجهة
انکه دلک خشن میباشد و لین و قلیل و کثیر و قوی و ضعیف

اما حرکت نفسانی

پس آن مثل غم و هم و غضب و فرح و فزع و امثال آنست و لازم حرکت نفسانی
است حرکت روح یا بخارج بدن یا بداخل بدن یا بداخل و خارج هر دو
و حرکت روح یا دفعة واقع میشود یا اندک اندک و انکه حرکت روح بخارج دفعة
باشد مثل غضب شدید و انکه اندک اندک باشد مثل فرح و لذت و انکه بداخل
باشد دفعة مثل ترس شدید و انکه اندک اندک باشد مثل غم و انکه بداخل
و خارج هر دو باشد مثل خجالت که آن امریست مرکب از فرح و فزع و ترس
بسبب فرح روح میل بخارج میکند و بسبب فزع میل بداخل مینماید
و نیز لازم حرکت نفسانی است سردی عضوی که روح از العضو حرکت میکند

وکرمی

در بیان حرکت نفسانی

وکرمی العضوی که حرکت بسوی العضو میشود و حرکت و سکون نفسانی هر یک
که بافراط واقع شود کشنده است و افراط سکون نفسانی تبرید بدن میکند
بسبب انکه رطوبات بدن زیاد میشود و حرکتی واقع نمیشود که باعث تحلیل
آن گردد و روح بدن در آن رطوبات فرو میرود و اطفاء آن میشود از قبیل
فتیله چراغ که هرگاه روغن در چراغ بسیار باشد فتیله مغمور در آن میگردد و
خاموش میشود و بعد از تبرید بدن بدن را بلید میگرداند بجهة انکه رطوبات در
اعصاب و اوتار نفوذ میکند و سست میگرداند انها را و باعث حیران
میشود که حرکت کما هو واقع نشود قال الامام علیه السلام
ونعت ذلك ان الاجسام الانسانية جعلت
على مثال الملك فملك الجسد هو ما في القلب
والعمال العروق والاوصال والدماغ یعنی بیان المطلب
آنست که جسمهای بدن آدمی آفریده شده بر نمونه مملکت و شهر پادشاه بدن

در بیان روح

اکبریست که در دولت که روح حیوانی بوده باشد و عاملان وکارکنندگان
آن پادشاه رگها و عضلها و مغز سر است بیان اجسام انسانیه مرکب
است از سه چیز روح و خلط و عضو و روح در مذهب اطبا عبارتست از بخار
خون و روح سه قسم می باشد روح حیوانی و آن روحی است که در بطن ایسر قلب
بهم میرسد و از انجا بجمیع اعضا میرود بواسطه شرائین و زنده میدارد اعضا را
و قدری از ان روح بدماغ میرود و در انجا حالتی دیگر بهم میرساند و روح
نفسانی میشود و روح نفسانی از دماغ بجمیع اعضا میرود بطریق اعصاب
و باعث حس و حرکت اعضا میگردد و قدری دیگر از روح حیوانی بجگر میرود
و در انجا حالتی دیگر بهم میرساند و روح طبیعی میشود و از انجا بواسطه وریدها
بجمیع اعضا منتشر میگردد و باعث تغذیه و تنمیه اعضا میشود و بعضی دیگر را
اعتقاد انست که روح حیوانی تا بدماغ نرسد افعال حس و حرکت ازو بظهور
نمیرسد و قدری دیگر از ان مادام که بجگر نرسد افعال تغذیه و تنمیه ازو بفعل

آید

در بیان تقسیم خلط

آید پس بنا بر اعتقاد ایشان روح در بدن همین روح حیوانی است و بس
لیکن بعد از ورود بدماغ و جگر افعال نفسانی و طبیعی ازو ظاهر میشود و قبل
از رسیدن باینها موضع افعال حیوة که زنده بودن اعضا باشد بفعل می
آید و ازین جهتست که اعضا صاحب فالج متعفن نمیشود بجهة انکه روح
حیوانی باو میرسد و چون روح نفسانی باو نرسد حس و حرکت از صاحب
افلیج بر طرف میشود و همچنین اگر حبس غذا از اعضا بشود اعضا ضعیف و لاغر
میشوند اما چون روح حیوانی و نفسانی هر دو با اعضا میرسند اعضا زنده
و متعفن نمیگردد و حس و حرکت ازو ساقط نمیشود و خلط بر چهار قسم است
خون و بلغم و صفرا و سودا و انکه خلط بر چهار قسم است بسبب آنست که
غذا بدن خلطست و اعضا از چهار بدر نیست یعنی بعضی اعضا گرم
و تر است مثل جگر و بعضی گرم و خشک است مثل دل و بعضی سرد و تر است مثل
دماغ و بعضی سرد و خشک است مثل استخوان و غذای می باید شبیه بمغتذی باشد

پس باید که خلط نیز بر چهار قسم باشد بعضی گرم و تر مثل خون و بعضی گرم و خشک
مثل صفرا و بعضی سرد و تر مثل بلغم و بعضی سرد و خشک مثل سودا و نیز مانند این
خون غذای جگر میشود و آنچه مثل او باشد در طبع و صفرا غذای دل میشود و آنچه
مانند او باشد و بلغم غذای دماغ و مثل آن و سودا غذای استخوان و شبیه او باشد
وجه دیگر بر اینکه اخلاط چهار قسم است آنست که چون کسی افصد کند چیزی مثل
کف با خون می باشد و چیزی از قبیل درد و رسوب و چیزی از قبیل ناخچه و خام و خون
وسط است میان اینها پس کف صفرا و رسوب سودا و ناخچه بلغم وجه دیگر آنکه چون
مزاج حادث میشود از عناصر اربعه و عناصر اربعه خالی از چهار کیفیت نیست چنانکه
طبع آتش گرم و خشک و طبع هوا گرم و تر و طبع زمین سرد و خشک و طبع آب سرد
و تر پس اخلاط که تابع مزاج است یعنی بعد از هم رسیدن مزاج اخلاط بهم میرسد آن
نیز چهار باشد مثل ارکان وجه دیگر آنست که ماکولاتی که در بدن در هضم دوم
مستحیل بخلط میشود از چهار کیفیت بیرون نیست پس آنچه از آن بهم میرسد باید چهار قسم

باشد

باشد و بعضی دیگر خلط را شش قسم میدانند باین قسم که میگویند خلط بر دو قسم
است یا ذات قوام یا غیر ذات قوام ذات قوام اخلاط اربع است و غیر ذات
قوام مائیه و رطوبت است و بعضی دیگر از اطبا خلط را سه قسم میدانند و بعضی دیگر
خلط را منحصر در خون میدانند و بلغم و صفرا و سودا را از قبیل بزر و مصلح آن میدانند

در بیان خون طبیعی و غیر طبیعی

و اخلاط اربع هر یک طبیعی میباشند و غیر طبیعی خون طبیعی آنست که سرخ رنگ
و شیرین و معتدل القوام باشد و بدبو نباشد و غیر طبیعی آنست که مخالف طبیعی
باشد خواه در یکی از اوصاف خواه در دو قسم از آن و خواه در سه قسم از آن
و خواه در مجموع که چهار باشد پس خون غیر طبیعی چهارده قسم میباشد بدین گونه که
چهار قسم مخالف شده هر یک هر یک و شش قسم مخالف در دو قسم بهم میرسد

در بیان منافع خون

و سه قسم مخالف در سه قسم و یک قسم مخالف در مجموع و منافع خون آنست که تغذیه
بدن کنند و بشره را نضارتی و رونقی بخشد و سرخ گرداند زیرا که جلد و گوشت
سفید رنگ است و ظاهر میشود سفیدی چون مبالغه در شستن اینها شود و سرخی

در بیان بلغم طبیعی و غیر طبیعی

که در بشره و گوشت ظاهر میشود بسبب خونست و تولید روح ازان بشود که باعث حیات بدنست و بلغم طبیعی آنست که طعم ان شیرین باشد و در غایت الاستحاله بخون باشد بجهة انکه بلغم عبارتست از خونی که خوب پخته نشده باشد و چون غذاء بدن کم شود طبیعت و حرارت غریزی متوجه او شوند و اورا طبخ و نضج دهند بزودی مستحیل بخون کردد و غیر طبیعی از بلغم یا بحسب طعم است یا بحسب قوام اما انکه بحسب طعم باشد مثل بلغم شور که بهم میرسد در بدن از اختلاط صفراء بان و طبع آن مایلست بگرمی و خشکی و یا مثل بلغم ترش که حاصل شود از اختلاط سوداء بآن و یا انکه فی نفسه ترش میشود هرگاه عمل کند دران حرارت ضعیفی و طبع آن مایلست ببرودت و یبوست یکی دیگر بلغم بی مزه است که انرا مسیخ میگویند و این قسم بلغم طبع آن سرد است ولیکن در رطوبت اعتدال دارد و بسیار خام است یکی دیگر بلغم عفص است که دهان از ان برهم میکشند مثل مازو و این قسم بلغم مایل به برودت و یبوست است و انکه از جهة قوام غیر طبیعی

باشند

در بیان انواع بلغم

یکی آنست که انرا بلغم مائی میگویند و یکی آنست که بسیار غلیظ است و انرا بلغم جصی میگویند و یکی دیگر مختلف القوام است انرا خام و مخاطی میگویند بجهة انکه اگر این اختلاف محسوس است انرا مخاطی و الا خام میگویند و منافع بلغم آنست که مستحیل بخون و جزو بدن شود و غذاء دماغ گردد و ترطیب اعضا بکند و نگذارد که بخشکانند اعضا را حرکت

در بیان صفرای طبیعی و غیر طبیعی

و صفراء طبیعی آنست که کف خون طبیعی و رنگ آن سرخ روشن و سبک وزن بسیار تند باشد و فایده او آنست که داخل خون شود و انرا لطیف گرداند و نفوذ بفرماید انرا و دخل در تغذیه ریه و مثل آن شود و انچه رکنیه شود قدری ازان بامعاء و قعر معده ریخته شود و بشوید ان مواضع را از اثقال و بلغم لزج و آن باین نحو است که چون صفراء در جگر حاصل شود انچه اعضاء از صفراء در کار داشته باشند بطرف خود بردارند و انچه زیاد باشد از راه عروق بمراره که زهره دان باشد داخل شود و از ان مراره هر روز قدری میریزد بقعر معده و امعا بسبب حدتی که دارد بشوید ان

در بیان انواع سودا

و پاک میکرداند انها را از اثقال و بلغم لزج و آدمی احساس مینماید بدفع کردن
اثقال و براز و اگر آن صفرا رنجه نشود آدمی احساس بدفع براز نمیکند و اثقال
و بلغم لزج در ان امکنه میماند و چون رطوبت اثقال و بلغم بتحلیل رود
موجب قولنج میکردد و سبب رنگین صفرا یا بموضع یا کمی تولید صفرا است
و یا سده در منفذ مراره یا بمرارره با امعا، و قعر معده است و صفرا غیر
طبیعی میشود بسبب یکی از امور اربعه بجهة انکه یا مخلوط میشود ببلغم غلیظ
یا مخلوط ببلغم رقیق و یا مخلوط بسودا سوخته و یا انکه محترق میشود فی نفسه
اول را صفرا مُحّی میکویند و دوم را مره صفرا و سیوم را صفرا محترقه و چهارم
را صفرا کراثی و زنجاری و احتراق زنجاری اقوی و اکثر است و خبیثه است
صفرا زنجاری سمی و سودا طبیعی در خون طبیعی است و فایده او انست
که داخل خون شود و خون را غلیظ کرده اند و همچنین ساوات غذا از ادویه باکه از
پیش کذشت که منافع صفرا آنست که داخل خون شود و خون را رقیق کرداند

در بیان سودای طبیعی و غیر [illegible]

بجهة

بجهة انکه بعقدیه اخلاط در بدن مختلف میباشد بعضی از اعضا محتاجند
بانکه باید خون رقیق غذا، انها بشود مثل ریه پس در ینصورت صفرا داخل
میشود و خون را رقیق میکرداند و همچنین نفوذ خون در مسالک ضیقه محتاج
برقت است پس در ینصورت نیز صفرا داخل میکردد و بعضی دیکر از اعضا
محتاج بخون غلیظ است که غذا، انها بشود مثل استخوان پس در ینصورت
سودا، داخل میکردد تا منفعت مذکوره بعمل آید و طبیعت مدبره بدن
استعمال میکند هر یکرا در محل خود و تغذیه اعضا میکند مثل استخوان و فایده
دیکر انکه هر روز قدری از ان بریزد بفم معده و بخار انرا دو بر هم کند معده را
و آدمی احساس کند بکرسنکی همچنانکه صفرا بقعر معده میریزد و احساس بدفع
براز میکند سودا میریزد بفم معده و احساس بخواهش غذا میکند فتبارک
الله احسن الخالقین و غیر طبیعی از سودا، انست که بهم رسد از سوختن
هر خلطی که باشد حتی سودا طبیعی که چون محترق شود سودا غیر طبیعی میشود

در بیان تقسیم اعضا

واز جهت آنکه اختلاف در سوداء غیر طبیعی بیشتر میباشد از اختلاف غیر طبیعی اخلاط دیگر اما اعضاء وآن بر دو قسم است اعضاء مفرده واعضاء مرکبه وعضو مفرد آنست که هر جزوی از اجزا که اخذ کنی هم شریک کل باشند در اسم وحد مثل گوشت واستخوان زیرا که هر ذره از گوشت را گوشت بنامند وهمچنین اعضاء بر دو قسم است اعضاء منویه واعضاء غیر منویه مثل استخوان وغضروف ورباط وعصب ووتر وغشاء وشرایین واورده واعضاء غیر منویه مثل گوشت

در تشریح استخوان

وپیه وچربی اما استخوان طبع آن سرد وخشک غذا از آن سوداء ودر کمال صلابت مخلوق شده بجهت اساس ودعامه وستون بدن ومختلف میباشد استخوان در بدن در نرمی وصلابت وسستی ودر ثقبه وسوراخ بعضی از آنها مجوف وبعضی چند جوف یا یک دارد وانرا مشاشی میگویند وبعضی اصلا جوفی ندارد وهر یک بجهت منفعتی چنین خلق شده چنانکه اشاره بعلیلی از آن

در تشریح غضروف

در ابتداء مذکور شد وغضروف جسمی است سفید ونرم تر از استخوان وصلب تر

در تشریح رباط

از سایر اعضاء ومنفعت غضروف آنست که واسطه شود میان اعضاء صلبه ولینه ومتاذی نشود عضو نرم از عضو صلب در ترکیب وتدریجی شود ورباط عضویست سفید نرم در انعطاف وصلب در انفصال می آید از استخوان با استخوان دیگر ومحکم میگرداند هر دو را با هم وعصب عضویست سفید میروید بعضی از آن از دماغ وبعضی از نخاع ومنفعت آن قوه حس وحرکه است با عضاء والحکمه منفعت عصب حس است اکثر آن از دماغ میروید واکثر عصب حرکت از نخاع ودیگر آنکه قوی شود گوشت باختلاط آن ومتکون شود از عصب وعضل

در تشریح وتر

ووتر ورباط وبعض غشاء ووتر عضویست شبیه بعصب ومرکبست از عصب ورباط ومنفعت آن آنست که ستونی باشد از برای عصب وبرای تحریک اعضاء خصوصا

در تشریح غشا

اعضاء ثقیله وغشاء عضویست بافته شده از عصب ورباط عریض رقیق ومنفعت آن آنست که حفظ شکل عضوی که پوشیده شده بر آن عضو کند مثل مغز ومثل آنکه ادراک کرده شود بسبب او عضوی که غشاء همچون پرده بر روی او کشیده

شده مثل قوة نسبت به پشت و مثل آنکه بوده باشند از برای اعضاء عدیمة الحس
حسی مثل ریه و جگر و مثل آن و اینکه بافته شود در ان عروق چند که غذا
از ان عروق بطحال برسد مثل غشاء مشیمی و اینکه مانع شود بعض اعضا را از سیلان
زیادتی غذا مثل غشاء عنکبوتی و اینکه منع بخار از بعض اعضاء شریفه کند مثل
حجاب حاجز و اینکه حفظ حرارت کند از تحلیل زاید مثل صفاق و اینکه عضو را
بدو قسم کند که اگر آفتی بان عضو برسد عام نباشد مثل غشاء منصف صدر

در تشریح ورید

و نخاع و ورید عضویست عصبانی طولانی میان خالی و ساکن و بنطفه روییده
شده از جگر الا آنکه ورید که آن دو طبقه است دانرا ورید شریانی میگویند بجهة منفعتی
منفعت آن تقسیم خون است بر اعضاء و شریان اجسام چند شبیه بورید در
جمیع صفات الا آنکه روییده شده از دل و دو طبقه است الا آنکه شریان که یک طبقه

در بیان گوشت

است آنرا شریان وریدی میگویند بجهة منفعتی و متحرکست و گوشت متولد شود
از خون غلیظ متین و فایده آن است که پر کند میان اعضاء خالیه را و گرم کند

بدنرا

بدنرا و حبس حرارت در باطن بشود و اینکه قوة حس میدهد بجلد و دفع ضرر از بعض
اعضا بکند مثل گوشتی که داخل پشت است و حفظ عروق میکند از ضرر
ملاقات استخوان و اینکه تکیه گاهی باشند از برای بعضی اعضاء مثل گوشت ران

در بیان سمین و شحم

و اینکه نیکو کند شکل عضو را و منع حرارت و برودت کند از نفوذ در باطن و سمین
و شحم هم پیر شوند از مائیت خون و عاقد این هر دو برودت است و منفعت
هر دو اعانت بر هضم است و برودتی قبول حرارت و حفظ آن میکنند و نرم
میکرداند اعضا را و رطوبت باعضاء میدهند و رفع ضرر حرارت و برودت
خارجی و مصادمات میکنند و قول الامام علیه السلام علی مثال الملک
بضم میم و سکون لام مملکت است فملک الجسد هو ما فی القلب بلکه بفتح
میم و کسر لام بمعنی پادشاه است یعنی پادشاه جسد چیزیست که در دل است
و مراد روح حیوانی است و در بعض از نسخ کلام حضرت صلوات الله علیه چنین
واقع شده فملک الجسد هو القلب مراد از قلب در اینجا نیز روح حیوانی است تا آنکه

منافات نداشته باشد با عبارت امام علیه السلام که بعد ازین می آید که بیت
الملک قلبه یعنی خانهٔ آن پادشاه دل اوست زیرا که اطلاق دل بسه معنی میشود
اول آنکه دل میگویند و آن جسم صنوبری شکل که از گوشت صلب مخلوق شده
و معلق هست در اندرون آدمی مایل بطرف چپ میخواهند دوم آنکه دل میگویند
و روح حیوانی میخواهند سیم آنکه دل میگویند و از آن نفس ناطقه آن نیز را
میخواهند و دل عضویست مؤلف از گوشت و عصب و غضروف و او را دو
شراین که رویده میشود از دل و رباطهای چند که دل او کنده و معلق آن رباطات است
و پرده غلیظی که فرو گرفته دل را از برای حفظ دل که آفتی باو نرسد و گوشت
او در کمال صلابت است و بافته شده از سه صنف از لیف لحمی طولی جهة جذب
و لیف عریض جهة دفع و لیف مورب تا آنکه اقسام حرکات از او ظاهر شود
و شکل دل صنوبری است و قاعده دل بر بالای بدن واقع شده و سر دل
باسفل بدن و در قاعده دل سه بطن واقع شده دو بطن در دو جانب چپ و راست

در تشریح دل

بزرک

بزرک مخلوق شده و بطن سیم در ما بین این دو بطن مخلوق شده و در
وقت انبساط دل مرئی میشود و بطن جانب راست دل مملوست
از خون متین مشاکل جوهر دل و بطن ایسر خون او رقیق و روح از او متولد
میشود و در بطن ایمن دو منفذ هست یکی جهة عروق نابته از جگر که
ورید باشد و از آن منفذ داخل ریخته میشود خون در دل و از آن منفذ دیگر
شریان وریدی ظاهر گردد و برود در ریه و همچنین در بطن ایسر نیز دو منفذ
هست یکی از یکی شریان عظیم که در کل بدن متفرق میشود و بیده میشود
و از دیگری شریان وریدی که میرود در ریه و بر در دل دو زایده هست که
شبیه است بدو گوش که بان دو زایده برسد هوا از ریه بدل و همچنین
خون از منافذ و عروق بدل برسد و دل مخلوق شده در سینه بجهة آنکه اعلا دل
ترین مواضع بدن و موافق ترتیب بدن سینه است و مایلست دل اندکی
بجانب چپ بجهة چند منفعت یکی آنکه اندکی دور باشد از جگر تا آنکه جمع

نشود اعضاء حاره کل آن در یکیشی بدن و دیگر انکه بعد دل جانب چپ
نیز نشود بجهة انکه طحال که مغرغه سودا ست و طبیعت آن سرد است در
جانب چپ است و دیگر انکه از برای جگر و ورید اجوف که از محدب
جگر روییده میشود مکانی وسیع باشد و ریه از برای دل از قبیل حافظی
است از برای دل از اینکه ملاقات کند دل را استخوانهای سینه و کیفیت
تقسیم شریان بتفصیل در رساله حیوة الابدان ذکر شده و عروق در اصطلاحی — در بیان عروق
اطبا عبارتست از ورید و شریان و کاه است که توسع در آن میدهند
و اعصاب را نیز عروق میخوانند و مراد حضرت صلوات الله علیه در اینجا از عروق
ورید و شریان و اعصاب است و مراد از اوصال کل مفاصل بدنست و — در بیان اوصال
اجسامی که سبب وصل بدن میشوند از اعصاب و رباطات و غیر اینها
زیرا که بسبب مفاصل بفعل می آید حرکات بدن از ایستادن و نشستن
و حرکت کردن اعضا و وصلهای بدن از استخوان بر دو قسم میباشند یکی

را رکه

را رکه میگویند و آن باین نحو است که در هر یک از استخوان گویی است و در دیگری
زبانه و آن زبانه داخل آن گوی میشود و یکی دیگر آنست که در هر یک از استخوانها
کام و زبانه هر دو می باشد مثل دوازده که زبانه هر یک در کو دیگری داخل میشود
مثل استخوانهای سر که وصل انها باین نحو است و این را شئون و دروز
میگویند یکی دیگر الصاق و الزاق است مثل دو استخوان که سرهای آن بیکدیگر
متصل شده و اجسام چند آنرا محکم کرده و این را الصاق و الزاق میگویند
مثل استخوانهای سینه و مثل دو استخوان دست که یکی بزرگ و یکی کوچک است
و رباطات و غیر آن بیکدیگر محکم و مربوط شده که گویا هر دو یک استخوانست
در بیان دماغ — و مراد از دماغ مغز سر است بجهة انکه از مغز سر میروید عصب که قوه حس در
ان بیشتر موجود از قوة حرکت است روییده میشود و روح نفسانی از اعصاب
بجمیع بدن میرسد و اگر چه دماغ نیز عضو نفیس است و بزرگ اما چون رئیس مطلق
قلب است مغز سر از قبیل خادم اوست بجهة انکه روح حیوانی از دل متولد میشود

وآن قدری از آن روح که بدماغ می‌آید در آنجا از حالی بحالی میشود و قابل آن
میگردد که حس و حرکت باعضا بدهد و این روح را روح نفسانی میگویند پس
باعتبار اینکه تولید روح نفسانی از دماغ میشود عضو رئیس است و باعتبار اینکه
افاضه حیوة از روح حیوانی که در دل متولد میشود باو میرسد از قبیل تابع او است
قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَبَیْتُ الْمَلِكِ قَلْبُهُ وَاَرْضُهُ
الْجَسَدُ وَالْاَعْوَانُ یَدَاهُ وَرِجْلَاهُ وَعَیْنَاهُ وَ
شَفَتَاهُ وَلِسَانُهُ وَاُذُنَاهُ وَخِزَانَتُهُ مِعْدَتُهُ
وَبَطْنُهُ وَحِجَابُهُ صَدْرُهُ یعنی خانه این پادشاه دل آدمی
است و زمین و محل حکم این پادشاه بدن آدمیست و یاری دهندگان این
پادشاه دو دست آدم و دو پای او و دو چشم او و دو لب او و زبان او و
دو گوش اوست و خزانه آن پادشاه معده آدمی و شکم اوست و دربان آن پادشاه
سینه آدمیست بیان مجملا بعضی از تشریح دل و احوال آن مذکور شد

اما دستها

در تشریح دستها

اما دستها پس هر یک از آنها مرکبست از ساعد که مرکب است از دو استخوان
یکی بزرگتر از دیگری و مرفق و رسغ و کف و انگشتان و مفاصل دست سلس
غیر موثق مخلوق شده تا آنکه انواع حرکات از یمین و یسار و قدام و خلف بعمل
بیاید و مفاصل کل بدن یا موثق است یعنی حرکت استخوانی نیز از حرکت استخوان
دیگر متمشی نمیشود مثل استخوانهای مهرهای پشت و یا سلس است یعنی حرکت
احد از عظام بدون حرکت دیگر متمشی میشود و سلس نیز بر دو قسم است

در بیان مفاصل موثق

بعضی از آن سلس موثق است مثل مفصل رسغ که بند دست باشد و بعضی
دیگر سلس غیر موثق است مثل مفصل مرفق و بازو و مثال آن و پاهای آدمی
نیز مرکبست از قصبه کبری و صغری و قصبه کبری استخوان راست است که بزرگترین
استخوانهای بدنست و زانو و قوزک و پاشنه و استخوانهای قدم و انگشتان و غیر آن

در تشریح چشمها و طبقات و رطوبات آن

اما چشمها پس هر یک از آن مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت طبقه اول را

در بیان طبقه ملتحمه

ملتحمه میگویند و آن پیه سپید است طبقه دوم را قرنیه می‌نامند بجهة آنکه صلب است

در بیان طبقه قرنیه

از قبیل شاخ و مع ذلک تو بتو است و مجموع آن چهار طبقه است که متصل شده
بیکدیگر چنانچه مرئی میشود در شاخ و مخلوق شده از جنس غضروفی صلب تحتین
مستقف شبیه بگوشت سفید چرب تا نرم دارد چشم را منشاء او از حجاب فوق
تحف است طبقه سیم را عنبیه میگویند بجهة آنکه در وسط آن سوراخی است مثل
سوراخ سر انگور که مرئی میشود آن سوراخ و جرم او غلیظ و ظاهر او صلب بجهة ملاقات
قرنیه و باطن او لحم اسفنجی صاحب حمل بعد از آن رطوبت بیضیه است و آن
رطوبتی است شبیه بسفیده تخم مرغ بعد از آن طبقه عنکبوتیه است و آن طبقه ایست
مثل بافته عنکبوت و منشاء آن از اطراف شبکیه است که بعد از این مذکور میشود

در بیان رطوبت جلیدی

بعد از آن رطوبت جلیدیه است و آن رطوبتی است صافی منجمد بشکل تگرگ
و مقدام او مفرطح و مؤخر او باریک مخلوق شده بجهة تشبیح مرئیات بعد از آن رطوبت

در بیان رطوبت زجاجی

زجاجی است و آن رطوبت مایل بسرخی است و قوام آن غلیظ مثل شیشه

در بیان طبقه شبکیه

گداخته بعد از آن طبقه شبکیه است و منشاء او از اطراف عصبه مجوفه است

که بوزه

که بوزار آن عصبه بچشم می آید و این طبقه فرو گرفته است رطوبت زجاجی
و جلیدیه را همچنانکه شبکه فرو میگیرد صید را و بانجهت او را شبکه نامیده اند
و بعضی گفته اند که از غشاء رقیق دماغی عروق بسیار می آید بسوی این طبقه

در بیان طبقه مشیمیه

و بافته میشود بر او مثل بافتن شبکه پس باین سبب او را شبکه می نامند
بعد از آن طبقه مشیمیه است و این طبقه بهم میرسد از اطراف غشاء دماغی
رقیق از عروق و شرایین و فرو گرفته است این طبقه طبقه شبکیه را از قبیل
بچه دان که مشتمل بر طفل میشود و بدین جهت او را مشیمه نام کرده اند و بعضی گفته اند

در بیان طبقه صلبه

که چون بافته شده از عروق بسیار او را مسمی باین نام کرده اند بعد از آن طبقه
صلبه است و منشاء او از اطراف غشاء صلب دماغی است که آن
غشا از دیگریست بعصبه مجوفه و بعضی از اطباء طبقه صلبه را طبقه نمیدانند
و او را غشاء میدانند و بعضی طبقه شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه را طبقه نمیدانند
و بعضی ملتحمه را طبقه نمیدانند و بنا بر این است که بعضی طبقات چشم را شش

[illegible]

طبقه تسمیه اند و بعضی پنج و بعضی چهار و بعضی سه و بعضی دو و بعضی یکی
و طبقه آخرین بجهة آن صلب تر از همه طبقات مخلوق شده بجهة آنکه اگر
نزول آب بشود در بعضی از مردم مکانی باشد که آب در آن بریزد و داخل
شود و دفعة باعث بر طرف شدن نور چشم نگردد و رطوبت جلیدی که
رطوبت وسطست و دیدن چیزها بسبب آن رطوبت میشود در قدام
و پیش روی او رطوبت بیضی هست تا آنکه این رطوبت مانع باشد
و نگذارد که اضواء و اشکال دفعة برطوبت جلیدی برسد و همچنین مانع بعضی
چیزها دیگر از قبیل ابخره و ادخنه خارجی و امثال آن میشود و باعث و معین
او نگردد و در عقب او رطوبت زجاجی مخلوق شده تا آنکه غذاء رطوبت جلیدی
اول مرتبه برطوبت زجاجی برسد و در آنجا قدری بماند و در کمال لطافت گردد
و بعد از آن وارد جلیدیه شود منفعت دیگر آنکه رطوبت زجاجی محلی و مکانی
مانند بجهة جمع شدن غذاء جلیدی و بتدریج رسیدن غذاء او از زجاجی قرار

در تشریح لبها

انه احسن الخالقین اما لبها پس آنها مرکب اند از پوست و گوشت و عضلات
و اعصاب و عروق و شرایین و منفعت آنها اعانت بر حروف زدن است و مانع
شدن از چیزی چند که ضرر بدل و اعضاء اندرونی برسد و حافظ و پاسبانی
باشد از برای اندرون شکم که بعضی از حیوانات داخل جوف نشوند و بعضی باشند

در تشریح زبان

از برای انسان اما زبان پس آن مخلوق شده از گوشت صلب و اعصاب
و عروق بسیار و قوة ذائقه مخلوق شده در عصبی که در اصل زبانست و ادراک
طعوم اشیاء بآن میشود و اجراء کلام و حروف بآن باشد و اعانت بر مضغ
بکند و تولید رطوبت دهان از زبان میشود خصوصاً از زبان کوچک که آن

در تشریح گوش

لحم غددی است و در اصل زبان واقع شده اما گوشها پس هر یک از آنها مرکب است
از جلد و گوشت رقیق تنک و غضروف و عروق و عصب و مخلوق شده در اعالی
بدن تا اینکه جمع شود در آن هوا و منفعت او آنکه زینت باشد و چیزها شنیده
شود و قوت سامعه مخلوق شده در عصبی که در صماخ که آن سوراخی است در انتهای

در شرح معده

گوشت و صاحب تجاویف خلق شده که هوا را دفعه بالعصب برسد و تا رسیدن
هوا بالتوقع صدای درو ظاهر کردد و صاف نیز نشود از کدورات و باعث
دهن و سستی آن نگردد و مانع باشند از دخول حیوانات بگوش دفعه اما معده
پس آن مخلوق شده بر شکل کدو و مشتملست بر سه جزو تعری فمی و کردنی که انرا مری
میگویند و سیکند تا ابتدا حلق و قعر او مایلست بطرف راست نزدیک جگر تا
انکه کیلوس باسانی از انجا از طریق عروق ماساریقا بطریق رشح داخل جگر شود
و فی الحقیقه معده صاحب دو طبقه است طبقه داخل آن عصبانی و خارج او لحمانی
و داخل معده خشن و صاحب خمل است تا انکه مشتمل بر غذا کردد و انرا هضم کنند
و معده خزانه پادشاهست باعتبار انکه غذا وارد معده میشود و در انجا جمع میشود
و همچنین شکم آن نیز خزانه هست باعتبار معده و امعا زیرا که شکم عبارتست از معده و امعا
و غیر آن **بیان** پس آن مخلوق شده از بعضی استخوان و مفاصل آن موصوف است
و اصل استخوانهای آن گوشت و سستی است و دیگران غضروف عریض است و تحته آن

سبک

سبک و بیش مخلوق شده تا انکه آسان باشند حرکات خفیفه آن و تحلیل بود از ان
بخارات و محبوس نشود و مفصل دو ثنی مخلوق شده تا انکه منضغط و فشرده نشود
از صدمه و غیران که اکر منضغط شود دل نیز منضغط میشود و عظم خنجری که شبیه
است بخنجر در انتها او واقع شده تا انکه جنه و سپری باشند از برای فم معده
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَالْيَدَانِ عَوْنَانِ تُقَرِّبَانِ وَ
تُبَعِّدَانِ وَتَعْمَلَانِ عَلَى مَا يُوحِي إِلَيْهِمَا الْمَلِكُ وَ
الرِّجْلَانِ يَنْقُلَانِ الْمَلِكَ حَيْثُ يَشَاءُ پس دو دست
دو یاری دهنده اند که نزدیک بسیار ند نفع را بسوی او و دور می نمایند ضرر را
از و و عمل می نمایند هر انچه خبر میرسد بسوی آن و دو دست و دو پا از قبیل
دو مرکب اند که پادشاه را بر میدارند و میبرند بهر طرف که خواهد این پادشاه
بیان چون اکثر افعال آدمی از دست بعمل می آید خواه از باب تناول خوردن
اشیاء باشد و خواه از واردات مضره بدن مثل الات جارحه و جذب و دفع آنها بحرکت

دست بفعل می آید پس آنست که دستها از قبیل اعوان هند و بدین جهة مفاصل
او سلسل مخلوق شده تا آنکه این حرکات بفعل آید باسانی و همچنین دستها
مخلوق شده از استخوان بسیار که اگر آفتی برسد عام نباشد و محکم باشند از اهم
کردن چیزهای مدور خصوصاً انگشتان و دیگر آنکه از قبیل ظرفی باشند در صورت
که ظرفی بهم برسد مثل آب خوردن از آن و آنکه هر جزئی از آن مهیا باشد بجهة
فعلی و جلد سبابه اعدل اعضاء بدنست بجهة ادراک کردن و یافتن حرارت

در بیان ناخن

و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و صلابت و ناخن بر روی آن رسته شده
شده بجهة برداشتن چیزهای بسیار ریزه و بجهة حک بدن و بجهة آنکه از قبیل حربه و سپری
برای انمله و بجهة زینت او و همچنین بر انگشتان و کف دست مو مخلوق نشده تا آنکه
مانع احساس نشود و احساس کما هو بفعل بیاید دیگر آنکه هر جزو جزو از او است
و کل آن مدور مخلوق شده بجهة استحکام و استخوانهای دستها سوی عظام سمسانیه
شصت عدد است و همچنین مجموع استخوانهای پا شصت عدد است و مجموع استخوانهای

بدن دویست و چهل استخوانست سوی سمسانیه و با سمسانیه دویست و شصت و چهار
استخوانست و جمیع عضلات چنانچه ارباب تشریح نقل کرده اند پانصد و هیجده عضل
است و اعصاب آنچه مشهورست آنست که بیست و هشت جفت و یک فرد
است و اما شریانات و اورده اهل تشریح ضبط عدد آنها ننوشته اند که نکنند
بجهة کثرت شعب آنها و بحسب اخبار ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه
جامع اخبار صوری و معنوی مولانا محمد باقر مجلسی ذکر کرده در کتاب بحار سیصد
و شصت عدد است که نصف آن که عبارت از یکصد و هشتاد عدد بوده
باشد ساکن و نصف دیگر متحرک قَالَ الْاِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَالْعَيْنَانِ تَدُلَّانِ عَلَى مَا يَغِيبُ عَنْهُ لِاَنَّ الْمَلِكَ
مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ لَا يُوصَلُ اِلَيْهِ اِلَّا بِهِمَا وَهُمَا
سِرَاجَانِ اَيْضًا یعنی دو چشم یاری میدهند که دلالت میکنند
و راه می نمایند پادشاه را بر آنچه پنهانست برای پادشاه بجهة آنکه این پادشاه [illegible]

از عقب پرده مانعی هست که اینها استخوانهای سینه و پردهای آن و شش و غلاف
دل است و رسانیده نمیشود خبر بوی آن پادشاه مگر بسبب این دو چشم
و این دو چشم نیز دو چراغ هستند در بدن **بیان** بدانکه او را در اندرون بدن پرده
هست که مورب واقع شده و بدن را بدو قسم قسمت کرده قسمی فوقانی و قسمی
تحتانی و در قسم فوقانی دل و ریه و قصبه ریه و مری مخلوق شده و در قسم
تحتانی معده و جگر و طحال و قلوه و مثانه و سایر الات تحتانی واقع است این
پرده حایل شده در مابین الات تنفس و الات غذا و هرگاه اعضای
عالیه و یا انکه جوف اعلی گویند الات تنفس را میخواهند که عبارت از اعضای
مذکوره باشند و اعضای سافله و بطن اسفل هرگاه گویند اعضای غذا را میخواهند
بعد از آن پرده دیگر مخلوق شده که یکسر آن میان این پرده هست سر دیگر او
تا ابتدای حلق و فاصله شده در مابین ریه و قصبه آن و دل و جدا کرده است هم
تنفس را از هم غذا و این حجاب را حجاب حاجز یعنی حجاب مانع می نامند و بعضی

آن

آن پرده که در عرض بدن واقع شده انرا حجاب حاجز نیز کلام معجز میگویند چه
نظام حضرت صلوات الله علیه که فرموده است لان الملک من وراء
حجاب مشتمل بر سه معنی است یکی انکه ورای حجاب یعنی ورای قفس
سینه و آنچه متعلق باوست و یکی دیگر که ورای حجابست یعنی آن حجاب
عریض که بطن را بدو قسم قسمت کرده اعلی و اسفل و یکی انکه ورای حجاب
طولانی است که فاصله هست میان الات غذا و الات تنفس و مع ذلک
دو چشم از قبیل دو چراغ است جهت انکه هر دو چشم ملبسند و در می باید
چیزها را و در موضع اعالی بدن واقع شده که مشرف بر جزئیات تمامی
و حفظ و حمایت پیش و پس میکنند تا انکه در شبها و تاریکیها مثل چراغ
دلالت میکنند آدمی را بر حرکات و رفتنها هر دو چشم نیز راه نمائی
میکنند اینکس را بر انها و بر دیدن اشیاء تا انکه تشبیه تحت آنست که
هر دو چشم را دو چراغ می نامند قال عَلَیهِ السَّلَام وَ حَصَن

الْجَسَدِ وَحَزَنَةُ الأُذُنَانِ لَا تَدْخُلَانِ عَلَى الْمَلِكِ
إِلَّا مَا يُوَافِقُهُ لِأَنَّهُمَا لَا تَقْدِرَانِ أَنْ تَدْخُلَا
شَيْئًا حَتَّى يُوحِيَ الْمَلِكُ إِلَيْهِمَا فَإِذَا أَوْحَى
إِلَيْهِمَا أَطْرَقَ الْمَلِكُ مُنْصِتًا لَهُمَا حَتَّى يَسْمَعَ
مِنْهُمَا ثُمَّ يُجِيبُ بِمَا يُرِيدُ فَيُتَرْجِمُ عَنْهُ اللِّسَانُ
بِأَدَوَاتٍ كَثِيرَةٍ مِنْهَا رِيحُ الْفُؤَادِ وَبُخَارُ
الْمَعِدَةِ وَمَعُونَةُ الشَّفَتَيْنِ یعنی حصار بدن ونگاه
دارنده آن دو گوش است که داخل نمی سازند بر پادشاه مگر آنچه
موافق این پادشاه بوده باشد بواسطه آنکه این دو گوش قادر نیستند برآنکه
داخل سازند چیزی را بر پادشاه تا آنکه امر نماید این پادشاه این دو گوش را
پس هرگاه امر نمود پادشاه دو گوش را التفات می نماید این پادشاه
از برای شنیدن از این دو گوش پس جواب بدهد آن پادشاه با آنچه می

بسیار

بسیار که از جمله آن آلتها هوای دل است که از سینه بیرون می آید و بخار
معده است و به یاری دو لب است **بیان** الشفتین یعنی دو جهت نفس
است بجهة ادراک آن شئ بعضی از افاضل چنین شرح کرده اند که مراد از ریح
فؤاد آن هوائیست که از دل میرود بسوی ریه و بخار معده بخاریست که میرسد
از معده بجای دیگر ریه و یا آنکه مراد بخار معده آن ریحی است که از معده میرسد
بجگر بعد هضمت غذا و از جگر بآلات تنفس که ریه و قصبه ریه باشد و موافق
مشهور آنست که فم معده چون نزدیک واقع شده بدل و از فم معده رجع
فؤاد می نامند باعتبار قرب با آن پس بعید نیست که مراد از ریح فؤاد ریح
فم معده باشد و مع ذلک تولید ریح اکثر اوقات در فم معده میشود باعتبار
آنکه چون فم معده محل هضم غذا نمی باشد و محل هضم غذا در قعر معده میباشد
و غذا چون وارد معده شد اول مرتبه میرسد بفم معده و در آنجا قدری مکث
میکند تا آنکه در قعر معده قرار گیرد و اگر ریحی از اسباب با وجهی از وجوه بالفعل

بافت شود غذا در قعر معده بماند و حرارت غریزی متوجه هضم او گردد
هضم کما هو نمیشود و آن غذا مستحیل بریح میگردد پس احتمال آن دارد که
مراد حضرت صلوات الله علیه از ریح فؤاد ریح قعر معده باشد و تولید ریح در
دل نمیشود و ریح در دل نیز نمی باشد و بعد از آنکه غذا در قعر معده قرار گرفت
و هضم یافت بخاری لازم او هست و مراد از بخار معده همین بخار است و طریق
رسیدن بخار با عضا از طرق متعدده هست و اکثر اوقات بخار مذکور از طریق
اوسع که معده باشد و فم آن و مری مرتقی میشود و با عضاء عالیه میرسد و بدل بخار
نیز کمتر میرسد و اگر بخاری متوجه دل شود حرکت اختلاجی که آنرا خفقان می
گویند بهم میرسد و آن حرکت اختلاجی دلیل بر آنست که ماده یا بخاری که موذی
باشد نسبت بقلب متوجه قلب شده و بسبب آن حرکت دل آن موذی را از خود
دفع میکند قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَیْسَ لِلشَّفَتَیْنِ قُوَّةٌ
اِلَّا بِالْاَسْنَانِ وَلَیْسَ یَسْتَغْنِیْ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ وَ

الکلام

الْکَلَامُ لَا یَحْسُنُ الْاَبْتَرُ حَیْعَةٌ فِی الْاَنْفِ لِاَنَّ الْاَنْفَ
یُزَیِّنُ الْکَلَامَ کَمَا یُزَیِّنُ الْمَنْفَخُ الْمِزْمَارَ یعنی نیست از برای
دو لب قوتی مگر بدندانها و نیست مستغنی بعضی از آنها از بعض دیگر و گفتگو نمیشود
بسبب برگردانیدن و پیچیدن آواز و کلام در بینی بواسطه آنکه گشادگی سوراخ
زینت میدهد گفتگو را چنانکه زینت میدهد سوراخ که در سرناست و نیز
گشاده هست و شبیه هست بسوراخ بینی آدمی آواز سرنا که اگر آن سوراخ سرنا
را مسدود سازند آواز او بیرون نمی آید بیان در اکثر نسخ چنین وارد شده
که الا بالاسنان و در بعض نسخ چنین وارد شده که الا باللسان و آن صحیح
است و در بعضی چنین وارد شده که الا بانت اللسان و این نیز خوبست و آنکه
واقع شده که بقوه شفه که لب باشد بدندانست بجهه آنست که دندانها از قبیل
عماد و ستون هست از برای لب و نیستند مستغنی بعضها یعنی بعضی آلات و ادوات
صوت نیستند مستغنی از بعض دیگر بجهة آنکه لب و دندان و زبان و رید و قصبه ریه

مجموع و چین انداز برای خروج صوت و تقطیع حروف و غیر ذلک و بعضی ضمیر بعضها
را بمنخرها برده اند یعنی بینیت مستقیم بعضی از دو منخرها از بعضی و انحنای دور
است از صواب بقول امام علیه السلام کما تزین المنخ المزمار و در بعضی نسخ کما تزین
النافخ المزمار و هر دو معنی صحیح است و نافخ بینی است و سوراخ بینی از قبیل
سوراخی است که در پشت نی واقع شده و چنانکه می باید سوراخ نی مفتوح باشد
تا آنکه صدا بیرون آید می باید سوراخ بینی نیز مفتوح باشد و بجهت همین است که حق سبحانه
و تعالی بینی را مخلوق کرده و در آن دو سوراخ است که صدا از آن بیرون آید
و اگر یکی بند شود دیگری قایم مقام او باشد و اگر هر دو گرفته شود صدا ناخوشی
بیرون می آید و فاصله میان دو سوراخ بینی غضروف شده تا آنکه جسم نرم مایل
بصلابت بوده باشد و اگر از استخوان مخلوق میشد بایست استخوان متین باشد
تا آنکه استحکام داشته باشد و هرگاه استخوان متین می بود بایست بینی بزرگتر
از آنچه هست مخلوق شود و در آن وقت آدمی کریه المنظر می بود و مع ذلک در وقت خروج

انفعال

انفعال شدید در استخوان بهم میرسید تا آنکه انفعال دفع شود بخلاف غضروف که
بسبب لینت میل بطرفین میکند و دیگر آنکه در حین ورود مواد حاده باعث
وجع استخوان میشد و اگر چه استخوان حس ندارد اما غشای منبسط بر روی آن
صاحب حس است و احساس درد استخوان بسبب آن غشا است و دیگر آنکه
در وقت گذاشتن انگشت بر بینی و فشردن آن احساس درد و المی نشود
و همچنین سرهای بینی از غضروف مخلوق شده که انبساط و انقباض از آن بعمل
آید و جذب هوا که بشود و نیز و باد را بسبب حرکت دفع کند و جذب هوا و دفع
بخارات بکند و این معانی اگر استخوان می بود در سرهای بینی مفقود میشد و بهیئت
بینی باین نحو است که مرئی میشود از دو استخوان شبیه بمثلث تا آنکه مایل بشکل
مدور باشد و اندرون بینی وسیع تر باشد از اشکال دیگر و از قبیل پوشش
از برای ممر فضلات باشد که مرئی نشود و زینتی نیز باشد از برای و

قال علیه السلام وکذلک المنخران هما ثقبا الانف

ایضاً در تشریح بینی

يَتَخَلَّى الْمَلِكُ مِمَّا يَجِبُ مِنَ الرِّيحِ الطَّيِّبَةِ فَإِذَا
جَاءَتْ رِيحٌ تَسُوءُ الْمَلِكَ أَوْحَى إِلَى الْيَدَيْنِ فَحَجَبَا
بَيْنَ الْمَلِكِ وَتِلْكَ الرِّيحِ يعني همچنین دو منخر که دو سوراخ بینی
اند داخل میسازند بر پادشاه از بوی خوش پس هرگاه آید بویی که خوش
نیاید پادشاه را امر می نماید آن پادشاه بدو دست پس مانع میشوند دو دست
میان پادشاه و آن بوی ناخوش **بیان** مذکور شد بعضی از خصوصیات
بینی و تألیف آن و در اینجا نیز قدری مذکور میشود و چون تألیف بینی از دو استخوان
ملاقات میکنند از فوق بزاویه و دو قاعده مفارقت میکنند از یکدیگر و دو
زاویه و دو قاعده آن بر بالای دو درز از زوج فک اعلی واقع شده و در
دو طرف اسفل بینی دو غضروف نرم مخلوق شده بجهت منافعی که مذکور شد
و غضروف وسطانی اعلای آن اصلب است از اسفل آن و مجرای بینی
چون بالا میرود منقسم بدو قسم میشود یکی از آن دو مجرا منتهی میشود بفضای

فم

منافع بینی

فم و بسبب همین مجرا استنشاق هوا بریه میشود و یک مجرای دیگر میرود تا آنکه
منتهی شود باستخوان شبیه بمصفی که از اعظم مصفاة میگویند و واقع است
این استخوان بر بالای دو زاویه که شبیه اند بدو سر پستان و بان دو زایده بعضی
دفع میکرد در فضول دماغ و استنشاق هوا میشود و بسبب این دو زایده
احساس بوی چیزهای میشود بتوسط هوا منفعل بکیفیت آن را که میگردد
و در بالای دو زایده دو مجرا هست بسوی گوشه دو چشم و بدین جهت که چون
از کحال چیزی در چشم کشیده شود طعم او از زبان احساس میکنند و منافع بینی
یکی اعانت بر تقطیع حروفست و استنشاق هوا و معتدل شدن هوا در
طی مسافت طول بینی تا بدماغ برسد و مکانی باشد از برای هوا که طلب
شم از او میشود و ادراک بان شم بیشتر گردد و باسانی اخراج حروف میشود
و اگر بینی طولانی نمی بود جمع نمیشد هوا بسیار در موضع واحد و مانع تقطیع حروف
میشد و ستره و وقایه باشد از دیدن فضلات که در آن ممر جمع و دفع میشود و آلة

معین در دفع فضلات باشد بسبب حرکت سر بینی و منفعت غضروف سر بینی
و غضروف وسطانی بعد از آنکه منافع مذکوره در خلق غضروف در اثنا ملحوظ است
منافع دیگر نیز دارد یکی آنکه اگر محتاج باشیم بر بادی استنشاق و سعی تر
سم کرده و در دفع بلغم و اعانت بر نفض فضول و دفع مواد بکند و بینی بادو
نماید و اگر فضلات از یکطرف دفع شود مر دیگر که در استنشاق هوا مهیا باشد
و اگر سدی در یکطرف شود دیگری مفتوح باشد قال علیه السلام
وَلِلْمَلِكِ مَعَ هٰذَا ثَوَابٌ وَعَذَابٌ فَعَذَابُهُ اَشَدُّ
مِنْ عَذَابِ الْمُلُوكِ الظَّاهِرَةِ الْقَاهِرَةِ فِي الدُّنْيَا
وَثَوَابُهُ اَفْضَلُ مِنْ ثَوَابِهِمْ فَاَمَّا عَذَابُهُ فَالْحُزْنُ
وَاَمَّا ثَوَابُهُ فَالْفَرَحُ وَاَصْلُ الْحُزْنِ فِي الطِّحَالِ وَاَصْلُ
الْفَرَحِ فِي الْقَلْبِ وَالْكُلْيَتَيْنِ وَفِيهِمَا عِرْقَانِ
مُوصِلَانِ اِلَى الْوَجْهِ فَمِنْ هُنَاكَ يَظْهَرُ الْفَرَحُ

والحزن

وَالْحُزْنُ فَيُرَى عَلَامَتُهُمَا فِي الْوَجْهِ یعنی و از برای پادشاه
است با این حال احسان و بخشش و غضب و عقوبت پس غضب این پادشاه
سخت‌تر است از غضب پادشاهان روی زمین که صاحب غضب و قهر اند در
دنیا و انعام و بخشش آن پادشاه بیشتر و بهتر است از بخشش آن پادشاهان
اما غضب آن پادشاه دلگیری و اندوه است که آدمی را بهم میرسد اما بخشش
آن پادشاه فرح و شگفتگی است که آدمی را حاصل میشود و اصل و باعث اندوه
طحال است که از اسپرز میگویند و اصل شگفتگی در پرده بیه روی معده است و دو
گرده که دو قلوه باشند و در سپرز و بیه روی معده و دو گرده دو رگست که متصل اند
بروی آدمی پس از آن اصل اندوه و حزن و فرح ظاهر میشود و بهم میرسد اندوه
و شگفتگی خاطر پس دیده میشود علامت اندوه و فرح در روی بیان
اما حزن عبارتست از میل کردن مواد باندرون بدن و بدین جهت در حزن رنگ
و روی زرد میشود زیرا که سرخی بشره از رنگ خونست که جاری میشود در تحت جلد

در بیان حزن و فرح

دخون چون میل بابدرون کرد با سایر مواد و قوی و ارواح رنگ زرد میشود
و یا سفید اگر زرد شود سبب آن اثری از صفراست که در تحت جلد مانده و اگر
سفید شود سبب آنست که آن قدر صفرا نیز حرکت کرده بابدرون و ظاهر
میشود در رو سفیدی یا اصلی بشره و همچنین گوشت نیز اصل آن مایل بسفیدی
است و ظاهر میشود سفیدی گوشت چون مبالغه در شستن آن بشود و فرح
عبارتست از میل کردن مواد بظاهر بدن خصوصا خون و بدین سبب در خوشی
حالی رنگ روی سرخ میگردد و اینکه فرح بسیار مهلک میباشد سبب آنست
که در دل دو بطن مخلوق شده و هر دو مملو از خونست و یکبطن جذب خون از جگر
میکنند و در یکبطن تولید روح میشود و چون در فرح خون میل بظاهر میکند و خون
بمرتبه رسد که هر دو بطن دل یا یکبطن آن خالی از خون گردد آدمی در ساعت هلاک
میگردد و اینکه اصل خون در طحالست باعتبار آنست که خلط اربعه در درون
که حاصل میگردد و در اعضا منقسم میشود و اعضا هر یک نصیب خود را برمیدارند انچه

از صفرا

از صفرا زیادی ماند مغرغه و ظرف مراره است در انجا جمع میگردد و بجهة رنگینی
صفرا بعقر معده و معاء و احساس بدفع برازد انچه از سودا زیادی ماند مغرغه
و ظرف ان طحالست در انجا جمع میشود و بجهة رنگینی بلغم معده و احساس گرسنگی غذا
و بجهت زیادتی بلغم و خون مغرغه و ظرف قرار داده نشده زیرا که باید چون و بلغم
بجهة شده احتیاج غذا بانها در جمیع بدن منتشر و ساری باشد و جمیع بدن محتاجند
بخون و بلغم بخلاف صفرا و سودا که بعضی از بدن محتاج بانها هستند بجهة تعدیة
و منافع چند که از صفرا و سودا بفعل آید و از منافع مثل رقیق و غلیظ کردن
خونست و تصعید و ثبات خون در بعضی اعضا اما خون بجهة انکه ثبات و قوام
کل اعضا بانست و تولید روح از ان باید بشود و منافع دیگر که مذکور شد سابقا
و اما بلغم پس باید که در جمیع اعضا منتشر باشد خصوصا مفاصل تا انکه حرکت
نخشکاند اعضا و مفاصل را و در ضمن فواید بلغم مذکور شد و چون طحال مغرغه
و ظرف سوداست و سودا خلط سیاه می باشد لهذا خون را نسبت بطحال میدهند.

بجهة ممغز بودن آن مر سودا را و یا باعتبار آنست که در حزن وا مانده سودا حرکت نکند
و سوء غذا و ظرف آن طحال است نسبت باو میدهند و یا باعتبار آنست که از سودا
حزن بهم میرسد و یا آنکه فعل و عمل حزن مثل فعل و عمل سوداست و یا آنکه در
حزن رنگ تیره و مایل بسیاهی و زردی میکردد و مثل رنگ طحال نسبت باو داده
شده اما اینکه اصل فرح از ثرب و کلیتین است باعتبار آنست که خون بعد از
تصفیه از سودا در نهایت صافی میکردد و قابل آن میشود که غذا ثرب و کلیتین
بشود پس فور چنین خونی سبب فرحست و یا آنکه در فرح خون موجود درین
اعضا بسبب لطافت و صافی بیشتر حرکت میکند و در روی ظاهر میشود و رنگ
را سرخ میکرداند پس اصل فرح از ثرب و کلیتین خواهد بود قوله علیه السلام و فیهما
عرقان موصلان الی الوجه تثنیه ضمیر باعتبار آنست که حضرت صلوات الله علیه
فرموده اند که اصل حزن از طحال است و اصل فرح از ثرب و کلیتین بمنزله یکی است
و طحال یکی پس لازم است که ضمیر تثنیه باشد و کیفیت رسیدن آن دو عرق از این

رگمنه

در تشریح طحال و کلیتین و ثرب

آنکه در کتب تشریح مذکور است اما تشریح طحال و کلیتین و ثرب باین نحو است
که طحال عضو لحمی طولانی است مثل شکل زبان و متصل است بجانب چپ معده
مایل به پشت و مقعر آن بجانب محدب معده واقع و مربوط و بسته شده بمعده بر کی
که در آنجا هست و محکم کرده طحال را بمعده و منشعب میشود از آن رگ شعب کوچک
بسیار که پراکنده میشود در صفاق که آن پوست روی شکم است بنا بر قول مشهور و بنا بر قول دیگر پوست دوم شکم است بعد از پوست اول و در طحال حد بی
هست و جدبه آن مایل بجانب اضلاع است و تکیه با اضلاع کرده بپرده چند
بجهة آنکه استحکام طحال با اضلاع از راه رباطات بسیار نیست چنانکه در اکثر
اعضا ارتباط آنها بر رباطات قویه کثیره است بلکه رباطات مربوطه در تمام آن کم
و لیفی است و می آید بسوی طحال عروق ساکنه و ضاربه بسیار تا آنکه گرم کند طحال را
و رفع ضرر برودت سوداء بشود و لحمی خلق شده طحال تا آنکه جرم او قبول سودا بکند
و در طحال دو کردن هست یکی متصل بمقعر جگر نزدیک بجائی که متصل میشود گردن

مراره از جهة جذب سوداء از جگر و یکی دیگر متصل بفم معده بجهة ریختن سوداء بمعده
و بر روی طحال پرده کشیده شده که اصل آن از صفاق است و منفعت طحال
آنست که مفرغه سوداء باشد اما قلوه ها پس هر یک مثل نصف ابره محدب
هر یک بجانب پشت واقع شده و گوشت قلوه در کمال صلابت و ... آن
قوی مخلوق شده تا محکم باشد تا آنکه باسانی آدمی دو ته تواند شد بجانب پیش گوشت قلوه
در کمال صلابت مخلوق شده بجهة آنکه چون مائیه در قلوه جمع میشود و بمصاحبت
آن اخلاط حاده حاره می آید بسوی قلوه تا آنکه قادر بوده باشد بر امساک
مائیت قدری که متمیز شود مائیه از خونی که غذاء قلوه است و قدری که
مائیت دفع شود و اینکه صلب و قوی خلق شده بجهة آنست که تدارک کوچکی
آن بکنند و در باطن هر یک جوفی هست که جمع میشود در آن جوف مائیت اما آنکه
جدا شود مائیت از دمویت و غذاء او گردد و بعد از آن مائیه می آید بمثانه و از
آنجا دفع میشود و در هر قلوه دو گردن هست یکی بجانب اجوف یعنی آن وریدی

که از

که از محدب جگر روییده شده بجهة جذب مائیه و یکی دیگر بجانب مثانه بجهة دفع
مائیه و قلوه راست بلندتر از قلوه چپ مخلوق شده تا آنکه نزدیکتر باشد
بجگر و بجهت خلق شده بجهة بسیاری مائیه و تنگ نگردد مکان جگر
و ... و طحال و قولون که اگر یکی خلق میشد بایست بزرگتر باشد و مکان
بر اعضاء مذکوره تنگ گردد و مع ذلک راست نمیشد فاما بکلیه قامت
مایل بجهة چپ بود که قلوه در آنجهة بود و اگر برروی معده و احشاء خلق میشد
مانع دو ته شدن میگردید به پیش و چون همه اعضا بجفت خلق شده
قلوه نیز چنین مخلوق شده و بعضی از اعضا که یکی خلق شده چون بحیثیت آن
آدمی برسد صاحب ... است و پرده بر روی آن کشیده شده و بیکدیگر
متصل شده که بسبب ظاهر یکی مینماید اما ثرب پس آن برروی شکم است
و منبسط شده برروی معده بجهة آنکه اعانت بر حرارت معده کند از اقسام
معده زیرا که صحیح شحمی قبول حرارت بزودی میکند و جگر از جانب راست و

فوق افاضه حرارت باو بکند وطی الارجاب چپ و بکنت و کوبت عضلات منبسط
و رفغات از خلف و بر بالای این غشاء صفاق مخلوق شده و بر بالای
صفاق مراق که پوست دوم شکم باشد و بر بالای آن عضلات بطن
و بر بالای آن پوست روی شکم و غشاء صفاق پرده‌ایست که فرو گرفته
است جمیع احشا را و دو طرف آن در نزد پشت جمع شده و از فوق
متصل بحجاب است که بطن را بدو قسم قسمت کرده و از اسفل متصل بمثانه
و خاصرتین که دو پهلو باشد و در نزد مثانه ظاهر میشود و در آن سوراخی که از آن
دو سوراخ هست نزدیک بانثیین و چون وسیع شوند این دو سوراخ فتق شود
میکند معا و عروق و مانند آن بجلد خصیتین الی آخر و میگویند قال
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهٰذِهِ الْعُرُوقُ كُلُّهَا طُرُقٌ
مِنَ الْعُمَّالِ إِلَى الْمَلِكِ وَمِنَ الْمَلِكِ إِلَى الْعُمَّالِ
وَمِصْدَاقُ ذٰلِكَ أَنَّهُ إِذَا تَنَاوَلْتَ الدَّوَاءَ أَدَّتْهُ

العروق

الْعُرُوقُ إِلَى مَوْضِعِ الدَّاءِ یعنی این رگها تمام راهها اند
از کار کنندگان بسوی آن پادشاه و از پادشاه بسوی کار کنندگان
و دلیل این مطلب آنست که هرگاه تناول نمودی و خوردی دوا را میرساند
آن دوا را رگها بسوی محل درد بیماری رگها **بیان** دوا هر گاه میرسانید
که در بدن فعل کند بکیفیت و بس یعنی چون دوا وارد بدن شود و حرارت
غریزی اول مرتبه در آن فعل کند او را تغیری بدهد بعد از آن آن دوا
باز گشت کند و تاثیر در بدن بکند اگر آن تاثیر محسوس نشود دوا معتدل
و اگر اثر او محسوس شود بتکرار در درجه اول گرم یا سرد و اگر بدون تکرار
محسوس شود و بحد ضرر رسد در درجه سیوم و اگر بحد قتل برسد در درجه چهارم
چنانکه در ابتدا اشاره بان شد پس تاثیر دوا از راه کیفیت است و بس یعنی
تسخین یا تبرید یا ترطیب یا تیبیس بدن کند و هضم نشود و جزء بدن
نگردد و غذا آنست که جزء بدن شود و عمل کند در بدن از راه ماده و چون

در بیان اغذا

ازاری در عضوی از اعضاء باشد و دوائی خورده شود آن دوا اول
مرتبه وارد معده میشود و کیفیتی که از آن دوا حاصل شود مثل حرارت
یا برودت و طبیعت مدبره بدن آن کیفیت را از راه عروق بموضع
الم میرساند و بعد از ان نفع و ضرر آن محسوس میشود لیکن متفاوت
میباشد اثر دوا زیرا که عضوی که از معده دورتر افتاده باشد باید
دوا آن عضو قوی تر باشد تا انکه بسبب طی مسافت بعیده بتحلیل نرود
قوة آن دوا و وفا کند قوة آن تا انکه برسد بعضو مقصود و اگر عضو
نزدیک باشد بمعده در ینصورت محتاج بان نیست که باید دوا قوی دل
مثلا انکه اگر درد و الم در پا باشد باید دوا آن مثل بنهاده شده باشد
تا انکه بسبب صلابت جرم آن هیچ حفظ کیفیت خود بکند تا انکه برسد بموضع
درد و اگر بعضو از قبیل جگر و طحال و قلوه باشد چون نزدیک بمعده
انها دوا لطیف کافی هست مثل [illegible] لطیف از قبیل کاسنی و کاهو

ونهال

وامثال آن لیکن چون جرم قلوه صلابت دارد باید دوا اقوی از
دوا جگر باشد و طبیب باید عارف باشد باحوال اعضا که هر عضوی چه
حال دارد در صلابت و لینت و تخلخل و تکاثف و قرب و بعد تا انکه
دوا موافق آن عضو داده شود و همچنین که اعضاء بعیده محتاج بدوا قویست
اعضاء صلبه نیز محتاج بدوا قویست و بعضی دیگر از اعضا هستند که
از معده دور واقع شده اند لیکن مسافت طریق نفوذ غذا آن دور افتاده
مثل ریه و قصبه آن و اگرچه ریه عضو نرم متخلخل صاحب جوف بسیار است و دور
وضع بمعده نزدیکست اما قمر وصول اثر دوا تا انکه بریه برسد بعیده است چه انکه
باید کیفیت دوا از معده با امعاء دقاق ابتدا واحد برود پس بعروق ماساریقا
و از انجا بجگر و از انجا بجدبه آن و از انجا از طریق اجوف بدل و بعد از ان برسد
و اگر دوائی از خارج استعمال شود اول مرتبه بجلد بعد از ان بعضل بعد از ان
با تخوان سینه بعد از ان بغشاء مجلل ریه بعد از ان بریه برسد و این امر یکی از

در بیان عروق

وجهیست که در صعوبت معالجه سل نقل کرده اند و اطلاق لفظ عروق بر شریان

و اورده هر دو میشود و گاه هست که عروق میگویند و توسعه میدهند و از آن

شریان و عصب هر سه را میخواهند و گاه هست که عروق میگویند و یکی از

شریان و ورید و عصب را میخواهند بحسب قرینه چنانکه سابق اشاره شد

در تشریح ورید

و مراد از ورید رگهای ساکنست که از جگر روییده و صاحب یک طبقه است و شریان

تشریح شریان

رگهای حرکت کننده است که از دل روییده و دو طبقه است و اعصاب بر دو قسم

در تشریح اعصاب

است یک قسم آن دماغی که از دماغ روییده و آن هفت جفت است و قسم دیگر

که از نخاع روییده و جمیع اعصاب میان پر است الا یک جفت عصب که بچشم می آید

و آن میان خالیست بجهة آمدن نور بچشم و یکی و ریدی طبقه است و از آن ورید

شریانی میگویند و یک شریان یک طبقه است و از آن شریان وریدی میگویند

وَاعْلَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ الْجَسَدَ بِمَنْزِلَةِ الْأَرْضِ

الطَّيِّبَةِ مَتَى تُعُوهِدَتْ بِالْعِمَارَةِ وَالسَّقْيِ مِنْ حَيْثُ

لا يزاد

لَا يُزَادُ فِي الْمَاءِ فَتَغْرَقَ وَلَا يُنْقَصُ مِنْهُ فَتَعْطَشَ

دَامَتْ عِمَارَتُهَا وَكَثُرَ رَيْعُهَا وَزَكَا زَرْعُهَا وَإِنْ

تُغُوفِلَ عَنْهَا فَسَدَتْ وَلَمْ يَنْبُتْ فِيهَا الْعُشْبُ

فَالْجَسَدُ بِهَذِهِ الْمَنْزِلَةِ وَبِالتَّدْبِيرِ فِي الْأَغْذِيَةِ

يُصْلِحُ وَيَزْكُو الْعَافِيَةَ فَانْظُرْ مَا يُوَافِقُكَ وَيُوَافِقُ

مَعِدَتَكَ وَيُقَوِّي عَلَيْهِ بَدَنَكَ وَتَسْتَمْرِئُهُ

مِنَ الطَّعَامِ فَقَدِّرْهُ لِنَفْسِكَ وَاجْعَلْهُ غِذَاءَكَ

یعنی بدان بتحقیق که جسد آدمی بمنزله زمینیست که زراعت در او نیکو شود

پس هرگاه زمین زراعت را خواهند آبادان سازند تا آنکه خواهی که تو

آبادان سازی باین طریق که آب از آب بسیار ندهند که مبادا دانه را آب

بسیار فرو گیرد و غرق سازد و آب کمتر از مقدار حاجت ندهند که مبادا زراعت

تشنه ماند و این وقت آباد میشود آبادانی بسیار میشود حاصل آن میکنند

زراعت آن زمین واگر غافل شوند از آن زمین وباش قانون عمل نشود
فاسد وضایع میشود زراعت آن پس جسد آدمی نیز بامنزله همت که سبب
تدبیر در غذا بدن صحیح وسالم می باشد ودر آن بدن صحت وعافیت زیاده میشود
پس ملاحظه نمای وانچه موافق بدن تست ومناسب معده تست وقوه دارد
بر آن بدن ومعده تو در هضم آن غذا همان کهغا نمای واندازه از آن نگیرد
از اغذا خود کردان **بیان** خاک نیکو خاکیست که شوره راز یعنی بجه

در بیان خاک خوب وبدی

ونمناک وسنگستان وهمچنین که ریتی نباشد بلکه خاک پاک صاف باشد وجسد
انسان نیز بامنزله است یعنی هرگاه پاک باشد از اخلاط فاسده غیر طبیعیه
وپاک بودن باین سبب می باشد که غذاهای غیر موافق وغیر ترتیب خورده
نشود که باعث عفونت وتولد اخلاط ردیه گردد واینقسم تدبیر عمارت
بدن است واصلاح آن سابقا مذکور شد که تدبیر یعنی بطرق رسته ضرور
است وهمچنین اگر در آب خوردن بعد از غذا ویا قبل از غذا اگر زیاده

خورده

خورده نشود که باعث افساد غذا گردد واگر کم خورده شود باعث احتراق آن
میگردد ودایم بدن صحیح خواهد بود وبسیار خواهد بود ریع بدن ونیکو خواهد
بود زراعت آن یعنی افعال بدنیه با حسن وجهی بعمل خواهد آمد زیراکه
در صورت افساد غذا یا آنست که بدن مریض میگردد ویا آنکه ضعیف
ونحیف واحداث نفخ وریح نیز در بعضی صورت میشود وبرهر تقدیر موجب ضعف
ووهن قوی وافعال بدنیه خواهد بود که عبارت از فساد زرع وحاصل
نشدن افعال کما ینبغی باشد واگر ملاحظه آن نشود که غذا فاسد نگردد
وموجب نشاط بدن وفربهی وقوت آن میگردد بلکه حالتی واکثر قوی بهم میرسد
که افکار صالحه وتدابیر نافعه در امور خود بجا میاورد از قبیل زراعت خوب
صاحب ریع ونما خواهد بود پس از اینجهت است که باید آدمی همیشه در فکر این
باشد که چه چیز موافق معده اوست بان عمل نماید ومداومت بران کند
وانچه مخالف معده او باشد ترک آن نماید یعنی نظر بمعده خود وقوت هاضمه

در بیان عطش صادق وکاذب

آن بکنند و موافق آن عمل نماید و آنچه را که مخالف باید ترک آن کنند و این
استمرار معده میگویند یعنی معده قادر بر هضم وگوارا کردن آن باشد وعلامت
هضم وگوارا کردن آنست که احداث ثقل ونفخ وقراقر نکند وهمچنین
بدن را ثقیل نیز نکند وعطش بر دو قسم است صادق وکاذب وعطش
صادق آنست که حرارتی در معده باشد بسبب غذاء غلیظ یا بسوی یا
خوردن اشیاء حاره یا بسبب صفرائی که بمعده ریخته شود پس در این وقت طبیعت
مستدعی آنست که بسبب آن حرارت بر طرف شود و چون آن نوع بر طرف
شود تشنگی بر طرف میشود و اما عطش کاذب آنست که بسبب بلغم شوری
که در معده بهم رسید طبیعت مستدعی آنست و هر چند آب خورده شود برودت
وغلظت آن بلغم اضافه میگردد و اشتیاق بسوی آب زیاده میشود و معالجه
این قسم عطش بر دو قسم است یکقسم آنست که صبر نماید بر تشنگی و آب نخورد
تا آنکه باین سبب حرارتی در معده بهم رسد و اذابه آن بلغم کند وهمچنین

حواب

ماء العسل

خواب کردن نیز تحلیل میبرد آن بلغم را وقسم دیگر آنست که اشیاء حاره
میل نماید تا آنکه آن بلغم را تحلیل برد وبهترین اشیاء حاره در این وقت ماء
العسل است وطریق عمل آوردن ماء العسل آنست که هفت مثقال
عسل را در بیست مثقال آب انقدر بجوشانند که ثلث بماند و آنمجموع
یکشربت است ونیز بدانکه عطش بسبب حرارت دل میباشد و بسبب
حرارت معده آنکه از حرارت دل باشد علامت آن آنست که تسکین
عطش او باستنشاق هوا بیشتر از خوردن آب میشود وقوله علیه السلام
ونیکوا العافیه یعنی هر که تدبیر در اغذیه بجا بیاورد که موافق خواهش واشتهاء
وقوة وضعف معده غذاء را بخورد وامری از امور بجا بیاورد که موجب افساد
غذا گردد باعث نیکوئی عافیت است که از جمله آن یکی طول عمر است
وبیان این معنی باینجهه است که رطوبتی در بدن هست که تابع منی والدین است
وآنرا رطوبت غریزی یعنی اصلی می نامند وتشبیه کرده اند این رطوبت را

ازقبیل روغن در چراغ و مفارقت این رطوبت حرارتی که از آن حرارت
غریزی میگویند و این حرارتیست که تابع او کاسنت از قبیل شعله چراغ
و مادام که رطوبت وافر باشد حرارت نیز قوة دارد از قبیل روغن مادام
که در چراغ بسیار است شعله و روشنی فتیله زیاده هست و مادام که کم
باشد شعله کمتر است و اگر رطوبت زیاده از حد وجب باشد باعث
انطفاء حرارت میگردد زیرا که حرارت منغمر در او میگردد از قبیل روغن
مادام که در چراغ زیاده از حد باشد فتیله در آن فرو میرود و خاموش میشود
پس این رطوبت ماده حرارتست روز بروز حرارت اجزاء کم میکند و غذاء
خود میکند و هر چند رطوبت کم شود حرارت نیز کم میشود بجهة فناء ماده آن
مثل فتیله و شعله که روغن را در چراغ کم میسازد و چون روغن کم شود
شعله نیز کم میشود بجهة فناء ماده آن پس از اول کون و تولد رطوبت قوامست
بحدی که قدری از آن غذاء حرارت و قدری دیگر باقی ماند که باعث نمو گردد

وانتها

در بیان رطوبت غریزی و حرارت غریزی

وانتهاء نمو بنابر قول مشهور سی سالست و بعد از آن در سن وقوف که آن از
ابتداء سی سالست تا قریب چهل و چهل سال رطوبت در بدن بقدری است
که وفا بحفظ حرارت میکند و چیزی از آن زیاد نمی ماند که نمو شود بدین جهت
آدمی یکقراری ماند بعد از آن رطوبت شروع بنقصان میکند بحدی که نه
وفا بحفظ حرارت و نه وفا بنمو کند و روز بروز نقصان در بدن و قوی ظاهر
میشود تا اینکه رطوبت بالکلیه برطرف شود و حرارت نیز برطرف گردد و این است
اجل طبیعی که مقدر شده در ابتداء کون بجهة هر شخصی پس بنابر طول و نقصان
عمر زیادتی و کمی رطوبت هست و ممکنست که در بعضی رطوبت بقدری باشد
که وفا بیکساعت از شیوه و زنده بودن نکند و در بعضی وفا بیکصد و بیست
سال بکند چنانکه عمر طبیعی هست و بحسب استقراء درین ازمنه چنین یافته اند
که زیاده از این نمیشود اگر چه در قدیم الایام و در ازمنه سابقه عمرها بسیار طولانی
می بوده چنانچه حضرت نوح علیه السلام یکهزار و چهار سال بنابر قولی زیاده

ازان خبر گفته اند و اینکه جمعی مثل ابن ابی صادق وغیره نقل کرده اند که در ازمنه
سابقه عدد سال و ماههای ایشان کم بوده خالی از وهمی نیست پس هر کس
که حفظ و حمایت رطوبت غریزی بکند از خلل نماید ممکن است که بطول
عمرهای این زمان برسد و حفظ رطوبت مذکوره باین کو میشود که سته ضروریه
را باعتدال واقع سازد و اکل و شرب از عمده اسبابست در حفظ و حمایت
رطوبت غریزی فلهذا حضرت علیه السلام فرمودند که تدبیر در اصلاح
بدن میکنند و نیکو میگرداند عافیت را قال علیه السلام
وَاعْلَمْ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اَنَّ کُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْ هٰذِهِ
الطَّبَایِعِ یُحِبُّ مَا یُشَاکِلُهَا فَاغْتَذِ مَا یُشَاکِلُ
جَسَدَکَ یعنی بدان تحقیق که هر یک از چهار طبیعت گرم و سرد
و سرد و خشک و یا گرم و خشک و سرد و تر بوده باشد دوست میدارد و می
طلبد آن غذائی را که مناسب آن طبیعت او بوده باشد پس غذا خود گردان به آنکه

مناسب

مناسب بدن تست **بیان** سابقا مذکور شد که طبایع چون از ارکان اربعه
بهم میرسد پس باید که مزاج بر چهار قسم باشد و همچنین مذکور شد که اعضا بدن طبیع
انها زیاده از چهار نیست و هر یک از طبایع اربع مشاکل خود را میخواهد پس
لازم است که صاحب هر طبعی و مزاجی غذائی بخورد که موافق طبع او باشد
و چون این کلام خالی از اشکالی نیست باید که بیان این مطلب بشود تا ظاهر
شود که کلام معجز نظام حضرت علیه السلام چه معنی دارد بعضی چنین یافته اند
معنی این عبارت را که هر طبعی دوست میدارد مشاکل خود را یعنی باید صاحب طبع
گرم غذای گرم بخورد و صاحب طبیعت سرد باید غذای سرد میل نماید پس هرگاه چنین
کنند هر یک از ایشان شک نیست که بزودی مبتلا به بلاهای ردیه میشوند و ممکن
باشد که وقتی این معنی سبب افنای ایشان میشود بلکه این عبارت این معنی دارد
که باید صاحب طبع گرم غذائی بخورد که بعد از آنکه منهضم گردد خون و بلغم و صفرا
و سودا از آن حاصل شود حرارت و برودت آن اخلاط زیاده از حرارت و برودت

بدن و مزاج آن شخص نباشد پس بنابرین صاحب طبیعت گرم هرگاه از قبیل ماست
و زرشک و امثال اینها بخورد چنین خونی ازان بهم میرسد که موافق طبع او
باشد و اگر غذائی بخورد که اندک سردی آن کمتر و با طبع ان گرم باشد باعث
آن میشود که خونی که ازان بهم رسد بمراتب گرم تر از خونی که در بدن او موجود
است باشد و یا آنکه بحد احتراق خواهد رسید و گاه باشد که احتراق بمرتبه
باشد که صفرا کرانی و یا بخاری ازان بهم رسد و همچنین صاحب طبیعت سرد اگر
مثل عسل غذائی بخورد خونی که ازان حاصل شود مشابه بدن او خواهد بود
و اگر غذائی دیگر از قبیل ماست و امثال آن بخورد یا آنکه هضم نخواهد شد در جنس طبیعی
و اگر هضم شود بلغم خامی ازان تولد خواهد کرد و بهم خواهد رسید که باعث امراض
بارده و بلکه افلیج بهم رسد و همچنین در رطب و یابس و اینکه نان و گوشت و امثال
اینها غذا میگویند باعتبار آنست که بالقوه اینهاست که غذا بدن گردند نه اینکه
بالفعل غذا بدن باشند زیرا که امثال اینها بعد از آنکه چهار هضم بیابند جزو بدن

میشوند

در بیان هضوم اربعه

میشوند هضم اول در معده است و ابتدا و تغیر آن هضم از فم تا آنکه
در قعر معده قرار گیرد و درینوقت شبیه میشود بماء الکشک ثخین یعنی
آش جو غلیظ و این هضم را بزبان یونانی کیلوس میگویند و دلیل بر آنکه
ابتدا هضم از دهانست حنطهٔ ممضوغه که چون بر دمل گذارند از طبخ و
نضج میدهد و این فعل نمیکنند اگر گندم را بکوبند و در آب خمیر کنند و بر دمل
به بندند و یا باب دهان تر کنند و بر دمل گذارند پس معلوم میشود که بجهت
خائیدن و خورد کردن آن گندم در دهان تغیری در وضع آن گندم بهم میرسد
و از حالی بحالی میگردد بعد ازان صاف آن کیلوس از طریق عروق ماساریقا
که رگهای باریک چندند و اینها را عروق ثوری نیز میگویند و این عروق شعبه چندند
از ورید بزرگ که از قعر جگر روییده و از آن باب میگویند بر سبیل رشح داخل جگر
میشود و در انجا طبخ و نضج دیگری مییابد و اخلاط اربعه حاصل میشود و این را هضم
دوم و کیموس میگویند و فضله زیادتی هضم اول براز است و فضله [illegible]

ودوم بولست بعد از آن اخلاط داخل عروق میکردند و در انجا هضم
هضم دیگر می یابند و قابل آن میشوند که جزو عضو گردند بعد از آن
از عروق بر سبیل رشح داخل اعضا میکردند و در انجا هضم و نضج دیگر
می یابند و جزو عضو میکردند و فضله در زیادتی این دو هضم از قبیل عرق
و موی و ناخن و منی است پس غذا معنی غذا است که جزو عضو تواند
گردید قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَمَنْ اَخَذَ مِنَ الطَّعَامِ
زِیَادَةً لَمْ یُغَذِّهِ وَمَنْ اَخَذَهُ بِقَدْرٍ لَا زِیَادَةَ عَلَیْهِ
وَلَا نَقْصَ غِذَاءُهُ نَفَعَهُ وَکَذٰلِکَ سَبِیلُکَ اَنْ
تَاْخُذَ مِنَ الطَّعَامِ کِفَایَتَکَ فِی اَیَّامِهِ وَارْفَعْ
یَدَیْکَ مِنْهُ وَبِکَ اِلَیْهِ بَعْضُ الْقَرَمِ وَعِنْدَکَ
اِلَیْهِ مَیْلٌ فَاِنَّهُ اَصْلَحُ لِمَعِدَتِکَ وَلِبَدَنِکَ وَ
اَزْکٰی لِعَقْلِکَ وَاَخَفُّ عَلٰی جِسْمِکَ یعنی هر که صرف

نماید

نماید از طعام زیاده بر قدر حاجت بغذاء غذا او نمیشود یعنی جزو
بدن او نمیگردد و نفع نمی بخشد و هر گاه از غذاء بخورد بقدر حاجت نه
زیاده و نه کم نفع میدهد او را وطریق صرف نمودن غذا از انست که بقدر
صرف شود که بدن احتیاج بان دارد و تو محتاج بان باشی و باید که دست
از طعام باز داری و با تو بوده باشد بسوی طعام بعضی از خواهش و در
تو باشد بسوی ان طعام میلی پس بدرستی که این طریق صرف نمودن غذا
مناسبتر است بواسطه معده تو و بدن تو و موجب زیادتی ادراک و عقل
تو و سبکی بدن تو میگردد از ثقل و خلطهای فاسد بیان باید که
آدمی غذا را بقدر کفاف صرف نماید زیرا که کم خوردن غذا و زیادتی آن
هر دو نقصان ببدن میآرد و همچنین رعایت غلظت و لطافت و در عدد مرات
اکل باید رعایت نمود اما عدد مرات انشاء الله بعد از این مذکور میشود و در
باب غلظت و لطافت بناء آن بر عادتست اما در باب کم خوردن غذا

مفسده او آنست که هرگاه اعضاء خالی از غذا باشند در مقام جذب آن
غذا در می آیند از معده و غذاء غیر منهضم از معده داخل جگر و عروق میشود
و موجب سده و امراض سدیه میگردند و یا آنکه در معده و اعضاء محترق میشود
در صورت قوة هضم و یا آنکه بسبب کمی تغذیه موجب ضعف کل بدن
میگردد و همچنین در زیادتی غذا اگر اعضا نیز خالی از غذا است مفسده اول
لازم می آید با وجود آنکه مفسده دیگر لازم است و او آنست که چون غذا
مطلقا وارد معده میگردد بر شکل گلوله قند میشود و بعد از آنکه اندکی حرکتی
واقع شود منبسط میگردد و در معده و معده متوجه بهضم او میشود و در توقف
حجم الغذاء زیاده میشود و بدین سبب لازم است که اینکس غذا را قدری
کمتر از خواهش طبیعت میل کند تا آنکه چون حجم او زیاد شود معده گنجایش آن
داشته باشد والا موجب ثقل و میشود و منجر بان میگردد که قوة هاضمه قادر
بر هضم آن کما ینبغی نبوده باشد و در صورت که قوه هاضمه و حرارت غریزی

در هضم

در هضم آن عاجز شوند حرارت غریبه بتصرف در آن میکنند و آنرا فاسد میسازد
و گاه باشد که آن غذاء متعفن شود و امراض عفونیه بهم رسد و اگر در صورت قوت
قوی باشد و آن غذا را از معده دفع کند مرض امتلاء بهم خواهد رسید و اینکه
درین صورت غذا به بدن نمیرسد بجهت آنست که چون غذا زیاده کما هو
بهضم نمیشود پس هضم آن فاسد خواهد بود و خلط غیر صالح تولد خواهد نمود
و آنچه خلطی جزء بدن نمیشود و اما اینکه در صورت صرف نمودن غذا
بقدر اعتدال عقل زیاد میشود بجهة آنست که بهضم کما ینبغی میشود و بانواع هضم
خوب است خلط صالح و چون قدر نصیب خلط مذکور بدماغ رسد سبب صفای فکر
و ذهن خواهد بود با وجود آنکه بعضی از اغذیه است که در جوهر آن خاصیتی
موجود است که عقل را زیاد میکند از قبیل گوشت مرغ و خروس و کبک
و اکثر مغزهای دماغ حیوانات و امثال آنها قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
یَا اَمِیرَ المُؤْمِنِینَ کُلِ البَارِدَ فِی الصَّیْفِ وَالحَارَّ فِی الشِّتَاءِ

وَالْمُعْتَدِلُ فِي الْفَصْلَيْنِ عَلَى قَدْرِ قُوَّتِكَ وَشَهْوَتِكَ

یعنی ای امیر المؤمنین بخور غذاء سرد در تابستان و غذاء در زمستان و غذاء معتدل که نه سرد باشد و نه گرم در فصل ربیع و پاییز بقدر قوه بدن و معده بر هضم آن غذاء و بقدر اشتهاء و خواهش معده و بدن بیان بدانکه اگرچه حضرت علیه السلام فرموده اند که غذاء سرد در تابستان خورده شود و در زمستان گرم مراد سرد و گرم بالفعل است نه بالقوه و حار و بارد بالقوه نسبت بهر فردی از افراد انسان مختلف میباشد بحسب مزاج و سرد و گرم بالفعل بحسب رعایت فصل و هواست پس اگر کسی در تابستان طبع او سرد باشد چون هوا در غایت گرمی است باید غذائی که خورده شود بالقوه آن غذاء گرم و بالفعل سرد باشد تا آنکه بآن سردی فعلی معارضه با هوا گرم بکند و بگرمی بالقوه معارضه با سردی طبع و همچنین در زمستان و غیر آن باید این رعایت بشود و همچنین لازم است که در تابستان حرارت در

غذا اگر خورده شود بجهة آنکه هوا

اندرون کم میباشد و حرارت بدن میل بظاهر دارد و بدین جهة قوه هاضمه ضعیف تر است و چون تقلیل در غذاء شود طبیعت قادر بر هضم آن است و در زمستان امر برعکس آنست پس لازم است که در زمستان غذاء بیشتر خورده شود بجهة زیادتی حرارت در اندرون و زیاد بودن قوه هاضمه و در فصلین دیگر که ربیع و خریف بوده باشد میل حرارت باندرون بدن و بیرون مساوی است پس باید که قدر خوردن غذاء نیز باعتدال باشد قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَابْدَءْ فِي أَوَّلِ الطَّعَامِ بِأَخَفِّ الْأَغْذِيَةِ الَّتِي يَغْتَذِي بِهَا بَدَنُكَ بِقَدْرِ عَادَتِكَ وَبِحَسَبِ طَاقَتِكَ وَنَشَاطِكَ وَزَمَانِكَ وَالَّذِي يَجِبُ أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عِنْدَ مَا يَمْضِي مِنَ النَّهَارِ ثَمَانِ سَاعَاتٍ أَكْلَةٌ وَاحِدَةٌ أَوْ ثَلَاثُ أَكَلَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ يَتَغَذَّى بَاكِرًا فِي أَوَّلِ يَوْمٍ ثُمَّ يَتَعَشَّى فَإِذَا كَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

فَبَعْدَ مُضِيِّ ثَمَانِ سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ اَكَلْتَ اَكْلَةً
وَاحِدَةً وَلَمَّا احْتَجْ اِلَى الْعِشَاءِ كَذَا اَمَرَ جَدِّي مُحَمَّد
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَجْبَةً وَفِي غَدِهِ
وَجْبَتَيْنِ وَلْيَكُنْ ذٰلِكَ بِقَدْرٍ لَا يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ
وَارْفَعْ يَدَيْكَ مِنَ الطَّعَامِ وَاَنْتَ تَشْتَهِيهِ

یعنی ابتدا نما در خوردن غذا بسبک ترین غذاها اگر بان ... الی
تو عادت بان غذاها نموده باشد وکسب طاقت و قوت بدن بر هضم
آن بقدر اشتها و زمانی که لازم است که غذا تناول نمائی هر روز ...
است که گذشته باشد از روز هشت ساعت یا دو روز ...
نمائی باینطریق که در طرف صبح غذا میل نمائی ... طرف شب ...
کن پس روز دیگر وقتی که هشت ساعت از روز ...
فرمای یکبار پس ... روز که روز دوم باشد چنین ... طرف

غذا

غذا صرف شود همچنین امر نمود جد بزرگوارم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
مر علی علیه السلام را که در یکروز یکبار غذا صرف کن و در روز دیگر دو بار
بقدر و اندازه که زیاد و کم نبوده باشد و دست از طعام باید کشید و هنوز
اشتها باقی بوده باشد **بیان** چون اقسام غذا بسیار است لطیف
و غلیظ و کثیر التغذیه و قلیل التغذیه و حسن الکیموس و ردی الکیموس و غیر ذلک
لطیف آنست که بزودی هضم شود مثل خروس بچه و غلیظ آنست که بزودی
هضم نشود مثل گوشت گاو و گاومیش و کثیر التغذیه آنست که اگر آن جزو بدن
گردد مثل زرده تخم مرغ نیمبرشت و قلیل التغذیه آنست که اقل آن جزو
بدن گردد مثل بقولات و شوربای بدون گوشت و حسن الکیموس آنست که خلط
خوب از آن حاصل شود مثل غذاهای معتدل از قبیل نان و گوشت و امثال
آن و خلافست میان اطبا که هرگاه چند غذا باشد ابتدا بخوردن کدام
یک باید نمود بعضی برآنند که اول غذای لطیف سبک باید خورد بزودی هضم

می یابد و غذای غلیظ فوق آن دیر هضم می یابد و چون معده آن غذای لطیف
مهضوم را خواهد دفع کند از بواب بامعاء قدری از غلیظ غیر منهضم
نیز با او دفع خواهد شد پس موجب ضرر و فساد است و اگر برانند که
در صورت عکس ضرر آن عظیم تر است که اول غلیظ خورده شود بعد از ان
لطیف و چون غذاء لطیف منهضم شود و غلیظ که در تحت آن لطیف است
منهضم نشده باشد آن غذاء لطیف اول مرتبه فاسد میشود و ثانیا فساد میکند
باین نحو که مخلوط با آن غلیظ شود و از اثر فاسد کند و شک نیست که ضرر این
قسم اشد است از ضرر قسم اول و اینکه حضرت صلوات الله علیه بیان
فرموده اند که ابتدا کن در اول طعام با خف اغذیه یعنی نظر دارد که باید طعامهای
مختلف خورد و اول ابتدا کرد با خف آنان بلکه یعنی و آرد که اگر کسی تکلف
کند و طعامهای مختلف خورد و حاضر کنند بجهه او از اطعمه مختلفه بهتر است
که ابتدا کند اولا با خف اطعمه بحسب انکه ضرر او کمتر است از انکه چنین نکنند

ومع ذلک

ومع ذلک بقدر عادت و بحسب طاقت و خواهش بخورد و زیاده بران نخورد
بلکه قدری کمتر از انچه طبیعت بایست صرف شود تا انکه بعد از انکه در معده
قرار گرفته شروع بهضم کند و بر آمده گردد در معده موجب ثقل و سنگینی او
نگردد و اینکه حضرت علیه السلام مکرر تاکید بر این کرده و فرموده اند که باید
زیاد و کم نشود و هنوز خواهش و طبع باشد که دست از طعام باید کشید بجهة
آنست که مبادا کسی غافل شود و چنین کند و موجب ایذاء او گردد و بعد از ان
حضرت صلوات الله علیه بیان میفرمایند مرات اکل را و بهتر آنست که انکس
هر روز یکمرتبه غذا بخورد و آن بعد از ظهر باشد و هشت ساعت از روز بگذرد
و یا انکه در دو سه روز سه مرتبه غذا میل کند باین نحو که یکروز وقت صبح و وقت
شام غذا بخورد و روز دیگر وقت ظهر که این هر دو قسم موجب صحت بدن
و سبکی جسد و نیکوی هضم است و ضرری از اذیت و ثقل و سنگینی درین
قسم منظور نیست و این تقسیم بنسبت با کثر حاجتی است که اعتدالی در طبع ایشان

باشند و اگر کسی عادت کرده باشد که هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه و یا در روز
پنج مرتبه غذا بخورد باید که رعایت عادة خود بکند و الا موجب آزار و وهن
و سستی او خواهد بود و همچنین اگر کسی سخیف البنیه و یا ضعف و سستی داشته
باشند نسبت با همچنین کسی در دو روز سه مرتبه غذا کم است و همچنین اگر کسی
ضعف معده داشته باشد بهتر آنست که چون غذا خورد بسیار کم بخورد تا آنکه
معده ضعیف او تواند او را هضم کرد و اکثر مرات اکل را اضافه باید ضروری
ندارد و قال علیه السلام ولکن شرابک علی اثر طعامک
من الشراب العتیق مما یحل شربه الذی انا واصفه
فیما بعد یعنی باید که آشامیدن شراب بعد از خوردن طعام مذکور بوده
باشد از شراب صاف کنند از آن شرابی که حلالست آشامیدن آن
اینچنان شرابی که وصف میکنم صفت آن و طریق ساختن او بعد از این
بیان چون مأمون از آزار مفاصل و ضعف معده داشته بد بنجهه حضرت صلوات

علیه

الله علیه گفته او شربتی ترتیب فرموده اند که مأمون بعد از طعام خوردن
و قدری که بران بگذرد و از آن شربت بخورد تا آنکه معین بر هضم غذا و زوال
وجع مفاصل او بشود و این شربت بسیار نافعست از برای اکثر مردم که
ضعف معده داشته باشند و آزار در مفاصل ایشان بوده باشد
و شربت مذکور شربتی است که دفع بلغم و اذابه آن میکنند و چون اکثر
آزار مفاصل از بلغم میباشد و این شربت دافع بلغمست مجرب از آن شربت
قدری خورده شود نفع عظیم ببدن میرسانند اما باید که آنقدر فاصله میان
شربت و طعام مذکور بشود که اولا آن غذا بکیلوس برسد و هضم معدی آن
غذا تمام شود و الا ضرر میرسانند و اگر غذاهای معتدله را بدان معتدله ممکن
است که در دو ساعت بکیلوس برسد و در آن وقت شربت مذکور نفع بسیار
میدهد و بد بنجهه حضرت صلوات الله علیه فرموده اند و لیکن شرابک علی اثر
طعامک و عقب طعام یا معنی است که بکیلوس رسیده شود آن طعام و با آنکه

مراد آن باشد که بعد از طعام بی‌فاصله خورده شود چه در شوقت ضرر نمیکند
ونفع میرساند و حکم آن خواهد داشت که چند چیز باهم خورده شود و اما اگر
اندک فاصله میان طعام و شربت مذکور بهم رسد و بعد تری باشد که به
کیلوس رسیده باشد آن طعام منحصر است که ضرر عظیم میرساند قال
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَذْكُرُ الْآنَ مَا يَنْبَغِي ذِكْرُهُ مِنْ تَدْبِيرِ
فُصُولِ السَّنَةِ وَشُهُورِهَا الرُّومِيَّةِ الْوَاقِعَةِ فِيهَا
فِي كُلِّ فَصْلٍ عَلَى حِدَةٍ وَمَا يُسْتَعْمَلُ مِنَ الْأَطْعِمَةِ وَ
الْأَشْرِبَةِ وَمَا يُجْتَنَبُ مِنْهُ وَكَيْفِيَّةِ حِفْظِ الصِّحَّةِ
مِنْ أَقَاوِيلِ الْقُدَمَاءِ وَنَعُودُ إِلَى قَوْلِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ فِي صِفَةِ شَرَابٍ يَحِلُّ شُرْبُهُ وَيُسْتَعْمَلُ
بَعْدَ الطَّعَامِ یعنی نقل میکنیم الحال الخبر زیرا که سزاوار است نقل
کردن آن از چهار فصل و دوازده ماه شهور رومیه واقعه در چهار فصل جداگانه

وتغییرا

وتغییر زیرا که باید استعمال کرده شود از اطعمه و اشربه و چیزی که باید اجتناب
از آن حذر نمود و چگونگی حفظ صحت از کلمهای سابقون و بعد از آن
نقل میکنیم صفت شربتی را که حلال است آشامیدن آن شراب و باید که
آشامیده شود بعد از طعام **بیان** چون تغییراتی که در چهار فصل
واقع میشود تغییراتیست که طبیعت فصل مقتضی آن تغییرات است سبب قرب
و بعد آفتاب به هوا آن فصل پیوسته ملاصق بدنست و فعل در بدن
میکنند هر فصلی بمقتضای طبع خود و باید که انکس در هر فصلی حفظ
صحت خود اگر موجود باشد بنحوی از انحا بکنند و اگر صحت موجود نباشد و
مرض موجود باشد و یا حالتی باشد که نه صحت است و نه مرض پس باید که رد
صحت شود و این امر مستدعی آنست که انکس عارف این امور باشد که
بدانکه هر فصلی چه طبع دارد و چه فعل میکند در بدن و مع ذلک اول و آخر
و وسط شهور متفاوت می باشد در طبع لهذا حضرت صلوات الله و سلامه

سلم علیه فرمودند که ما ذکر تدبیر فصول مشهور رومیه و بعد ازان فعل علیحده
میکنیم تا آنکه استعمال اطعمه و اشربه نافعه بشود و اجتناب از اطعمه و اشربه ضاره
واقع گردد و دانستن این امور باعث حفظ صحت میشود و چون لازم است
برانکس که اهتمام در حفظ صحت بکند لهذا حضرت علیه السلام فرمودند
کر کیفیت حفظ صحت را نیز نقل میکنیم از اقاویل قدما و بعد از دانستن
این امور که اهتمام در دانستن انها هست مذکور میشود منفعه شربتی که حلال
نافعست که مامون موافق طبع و از آزار مامون و نیز شربت مذکور کثیر النفع
است از برای اکثر مردم که در ایشان امراضی باشند که ماده آن از بلغم و یا
از سودا بوده باشد از برای صاحبان نفخ و صاحبان مراق و صاحبان
ضعف معده قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذِكْرُ فُصُولِ السَّنَةِ
اَمَّا فَصْلُ الرَّبِيعِ فَاِنَّهُ رُوحُ الزَّمَانِ وَاَوَّلُهُ آزَارُ
عِدَّةُ اَيَّامِهِ اَحَدٌ وَثَلٰثُونَ يَوْمًا وَفِيهِ يَطِيبُ اللَّيْلُ

وَيَلِينُ الْاَرْضُ وَيَذْهَبُ سُلْطَانُ الْبَلْغَمِ وَيَهِيجُ
الدَّمُ وَيَسْتَعْمِلُ فِيهِ مِنَ الْغِذَاءِ اللَّطِيفِ وَاللُّحُومِ
وَالْبَيْضِ النِّيمْبِرِشْتِ وَيَشْرَبُ الشَّرَابَ بَعْدَ تَعْدِيلِهِ
بِالْمَاءِ وَيَتَّقِي فِيهِ اَكْلَ الْبَصَلِ وَالثُّومِ وَالْحَامِضِ
يَحْمَدُ فِيهِ شُرْبُ الْمُسْهِلِ وَيَسْتَعْمِلُ فِيهِ الْفَصْدَ
وَالْحِجَامَةَ یعنی چهار فصل سال از انجمله یکی فصل بهار است که موسمی
که آن روح زمانست و اول آن بزبان رومیه آزار میگویند و عدد ایام او
سی و یک روز است و درین فصل شب و روز در نهایت لطافت و پاکیزگی است
و زمین در نهایت نرمی و قوت است بلغم برطرف میشود و خون صاف میگردد و
حرکت میکند و باید که استعمال شود درین فصل غذا لطیف سبکی گوشت و تخم
مرغ نیمبرشت و آشامیده شود درین فصل از شراب حلال که بعد از این
مذکور میشود ممزوج با آب اجتناب کرده شود درین فصل از خوردن پیاز و سیر

آزار

در تفسیر روح زمان

وترشیها و نیکوست در بنماه شربت مسهل و استعمال کرده شود درین فصل فصد
و حجامت بیان سه ماه فصل ربیع طبیعت آن گرم و تر است مثل طبیعت
روح بدین جهت حضرت علیه السلام فرمودند که آن روح زمانست و بنا اینکه
چون فصل ربیع پرورش زمین و اشجار میکند از قبیل روح که پرورش بدن
مینماید مسمی کردانیده‌اند از بروح زمان و خصوصا هر کاه اول و وسط که
باعتدال اقربست و چون ماه آخر آن نزدیکست بفصل تابستان و کسب میکند زیادتی
حرارت لهذا اکثر فصد و حجامت و مسهل در اوایل حدوث است و چون هر فصلی علامات
میکند امراضی که مناسب طبیعت او ست و زایل مینماید امراضی که ضد او ست
وحدوث امراض و برطرف شدن انها بسبب مواد می باشد لهذا درین فصل
برطرف میشود بلغم و زیاد میشود در آن خون و همچنین ایل خواهد شد در فصل
مذکور امراض بلغمیه و حادث خواهد شد امراض دمویه و چون درین فصل هوا
میل بگرمی دارد و حرارت بدنی نیز قدری میل بظاهر بدن میکند پس باید که غذاها

لطیف

لطیف خورده شود تا انکه طبیعت قادر بر هضم آن تواند بود و بنابرین بسیار است که
گوشت حیواناتی که لطافتی در آن باشد خورده شود مثل گوشت مرغ
و خروس و بره و بزغاله و نوزینه تخم نیم برشت اولی آنست که گوشت لطیف
صرف شود و همچنین خون در شربتی که بعد مذکور میشود قدری حرارت هست
باید که بقدری از آب بعدیل آن شربت بشود و آشامیده گردد و نحوی
که سابقا مذکور شده و انکه منع فرموده اند از خوردن پیاز و سیر بجهت اینست
که طبع انها گرم و خشک است و اما منع از ترشیها بجهت آنست که اعصاب بسبب
رطوبة شهر قدری ضعیف است و ترشیها قدری زیاد میکند ضعف را و یا باعتبار
آنست که درین فصل قدری اختلاف در هوا هست بجهة سردی شبها و صبحها
و گرمی ظهرها و همچنین از قبیل توارد اضداد است بر بدن و ممکن است که اگر اوقات
بدین سبب تصرف هوا الشود پس لازم است که اجتناب از ترشیها شود و خوردن
مسهل درین شهر سبب آنست که حرکت میکند هر مرضی درین فصل خصوصا درین

ماه صاحب باده که ماده آن در زمستان ساکن در بدن بوده باشد پس باید که
دفع ماده بشود بمسهل و فصد و حجامت و یا سبب آنست که اخلاط و مجاری در
بدن کم شود و موجب آزاری و مرضی در فصل تابستان که بعد از این فصل می
آید نشود **نیسان** تکون یوما فیه النهار و یقوی مزاج الفصل
و یتحرك الدم و تهب فیه الریاح الشرقیة
و یستعمل فیه من المآکل المشویة و ما یعمل
بالخل و لحوم الصید و یباح الجماع و التمریخ
بالدهن فی الحمام و یشرب الماء علی الریق و
و یشم الریاحین و الطیب یعنی نیسان که ماه دوم فصل
ربیع است سی روز است بلند میشود روز در این فصل و قوی و ظاهر شود
در بینجاه حرارت فصل و حرکت در رگ می آید درین فصل خون و میوزد درین فصل
بادهای شرقیه باید که خورده شود درین فصل از خوردنیها بریسته بوداده

نیسان

وغذا هایی

وغذا هایی که با سرکه پخته باشند و گوشت صید خوبست و جماع بسیار بکنند و درین
ماه و مالیدن بر بدن در حمام روغنها و بپاشند آب قبل از غذا و بو کنند از
ریاحین و چیزهای خوشبو **بیان** در بینجاه قوی میشود مزاج فصل و ظاهر
میکردد در هوا گرمی و رطوبت و زیاد میشود و حرکت در رگ می آید و میوزد
باد شرق و باد مشرق طبع آن قریب باعتدال است و در اکثر اوقات در طرف
صبح وزیده میشود مصاحب حرکت شمس عن سبب آنست و بدن را پرورش
میدهد و باد مشرق بهتر است از باد مغرب اگرچه باد مغرب نیز قریب باعتدال است
اما اکثر اوقات باد مغرب وزیده میشود طرف عصر و حرکت آن ضد حرکت
آفتابست و چون رطوبت در فصل قویست باید که غذاهایی که صرف میشود در
وبریان و کم آب باشد مثل قلیها و کبابها و گوشت بریان و امثال آن
تا آنکه نشف رطوبت بدنی که از هوا کسب کرده بکنند و همچنین نشف رطوبت
میکنند غذاهایی که با سرکه و یا از ترشیها و دیگر پخته باشند و تبرید میکنند و فرو

می‌شکند حرارت بدن را و همچنین گوشت صید در کمال یبوست است نشف رطوبت
میکند اما چون گوشت صید بسیار گرم است سزاوار آنست که کمتر خورده
شود مگر کسی که بدن او فربه و مزاج او بلغمی باشد و همچنین در جماع بسبب استفراغ
منی رطوبت در بدن کم میگردد و حرارت نیز کم میشود لهذا امر شده که جماع
بسیار بکنند و همچنین مالیدن روغنها بر بدن نشف رطوبت میکنند و حرارت
زیاد می‌نماید باوجود آنکه اکثر روغنها طبع آن گرمست و خوردن آب خصوصا در خلو
معده نیز بدن و جگر را می‌نماید و چون مزاج فصل خوبست بسبب آن حرارت
غریبه در بدن و خصوصا در جگر بهم میرسد لهذا خوردن آب نافع است اما
باید که آب را بسیار سرد نکرد زیرا که باعث اطفاء حرارت غریزی میشود و شمّ
ریاحین و بنفشه و گیاهها و چیزهای خوشبو باوجود آنکه نشف رطوبت میکنند
تقویت قوای بدنی نیز می‌نمایند و موجب فرح و سرور و نشاط بدن میشوند
و همچنین حرکات بدنیه نیز تحلیل می‌برند رطوبات را قال علیه السلام

ایار

ایار احد وثلثون یوما تصفوا فیه الریاح وهو آخر
فصل الربیع وقد نهی فیه عن الملوحات واللحوم
الغلیظة کالرؤس ولحوم البقر واللبن ویبلغ فیه
دخول الحمام اول النهار ویکره فیه الریاضة قبل
الغذاء یعنی ایار عدد ایام او سی و یک روز است صاف میشود در آن وقت بادهای
و آن ماه آخر فصل ربیع است و بتحقیق که منع کرده شده است درین ماه از غذاهای
شور و گوشتهای غلیظ مثل کله و گوشت گاو و شیر نافعست درین ماه داخل شدن
حمام اول روز و مکروهست درین ماه ریاضت پیش از غذا بیان چون درین
ماه هوا گرم میشود و نزدیک است طبیعت هوا بطبیعت تابستان و حرارت بدنی
میل بظاهر میکند و قوه هاضمه ضعیف میگردد و یبوست هوا قوی میشود بدین
جهة منع شده از غذاهای شور و غذاهای غلیظ مثل رؤس و گوشتهای غلیظ
مثل گوشت گاو و منع از خوردن شیر بجهة آنست که شیر سریع الاستحالة الی الصفرا است

و در هوای گرم بزودی مستحیل بفساد میشود تا آنکه چون هوا میل بگرمی و خشکی آورد
و بتقسیم غذا چون خورده شود تولد میکند از آن صفرا و موجب امراض صفراوی
میگردد و اما حمام چون ترطیب بدن میکند خصوصا در اول صباح که
هوا میل بسردی آرد و بجهة تفتیح که لازم حمام است حرارت منتشر و مندفع
میگردد بدین سبب نیز تبرید میکند لهذا ممدوح است حمام رفتن و
ممنوعست درین ماه ریاضت در خلاء معده بجهة آنکه هوا گرم و خشک
است و ریاضت در خلاء بدن را خشک میکند بسبب تحلیل رطوبات
و موجب دق یا هزال بدن میگردد و اما ریاضت بعد از غذا نافع است
بجهة آنکه تحلیل فضلات و رطوباتی که از غذا بهم رسیده می نماید قال
عَلَيْهِ السَّلَامُ حَزِيرَانُ ثَلٰثُونَ يَوْمًا يَذْهَبُ فِيهِ
سُلْطَانُ الْبَلْغَمِ وَتُقْبِلُ زَمَانُ الْمِرَّةِ الصَّفْرَاوِيَّةِ
وَيُنْهَى فِيهِ عَنِ التَّعَبِ وَاَكْلِ الْحَدِّ دَائِمًا وَالْاِكْثَارِ

منه

مِنْهُ وَشَمِّ الْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ وَيَنْفَعُ فِيهِ اَكْلُ
الْبُقُولِ الْبَارِدَةِ كَالْهِنْدَبَاءِ وَالْبَقْلَةِ الْحَمْقَاءِ
وَاَكْلُ الْخُضَرِ كَالْخِيَارِ وَالْقِثَّاءِ وَالشِّيرِخُشْتِ وَ
الْفَاكِهَةِ الرَّطْبَةِ وَاسْتِعْمَالِ الْمُحَمَّضَاتِ وَمِنَ
اللُّحُومِ لَحْمِ الْمَعْزِ الثَّنِيِّ وَالْجِدَاءِ وَمِنَ الطُّيُورِ الدَّجَاجِ
وَالطَّيْهُوجِ وَالدُّرَّاجِ وَالْاَلْبَانِ وَالسَّمَكِ الطَّرِيِّ
حزیران ماه اول تابستانست و آن سی روز است کم میشود درین ماه بلغم
و اقبال میکند و زیاد میشود درین ماه مره صفرا و نهی شده است درین ماه از
تعب و خوردن گوشت پیوسته و بسیار خوردن از گوشت و بو کردن مشک
و عنبر و نافعست درین ماه خوردن سبزیهای سرد مثل کاسنی و خرفه و
خوردن سبزیهای دیگر مثل خیار و کنبره و شیرخشت و میوهای رطبه مثل خربزه
و هندوانه و خوردن غذاهای ترش و یا ترش شیرین و از گوشتها گوشت [illegible]

و گوشت بزغاله و از طیور مثل مرغ و طیهوج و دراج و شیرها مثل شیر گاو و شیر گوسفند
و نیز و ماهی تازه **بیان** چون اول تابستان هوا گرم و خشک میشود و
حرارت آن شدید است اذابه و برطرف میشود بلغم و تولید از غذاها میکنند در
این وقت صفرا و حادث میشود در بدن امراض صفراویه مثل غب لازمه و دائره
و جوششهای صفراوی مثل نمله و جره و نار فارسیه و امثال آن و همچنین
یرقان صفراوی و امراض حلق و چون درین فصل بدن پوچ و متحلل میکردد
بسبب گرمی هوا که حرکت واقع شود موجب وهن و سستی قوای بدنی میکردد
و بدین سبب منع شده است درینماه از تعب و با آنکه بسبب گرمی هوا
تحلیل بسیار میشود و تعب نیز موجب تحلیل اخلاط و ارواح و قوی است
ممنوع است از حرکت و از خوردن گوشت پیوسته و بسیار خوردن گوشت
نیز نهی شده است تا آنکه زیاده نشود بسبب خوردن گوشت خون
و صفرا و بلکه تولد خواهد نمود درین ماه موافق هوای فصل صفرا زیاده از خون

و همچنین

و همچنین نهی شده است از بو کردن مسک و عنبر بسبب تحلیل آنها و احداث
حرارت در بدن و بجهت آنکه قوی و ارواح بحرکت در می آیند و میل بجانب آنها
میکنند و حرکت موجب حرارتست و با آنکه بو کردن آنها مواد را میل بجانب
بدن میدهند با وجود آنکه مواد حاره بالطبع میل بجانب دارند و درین وقت زیاده
میشود میل آنها و موجب امراض حاده میگردند اما خوردن سبزیهای سرد مثل
سبزها که آن کاسنی است و غیره اما کاسنی طبیعت آن سرد است در درجه اول
اگرچه بعضی از اطبا آنرا گرم در درجه اول میدانند لیکن از جمله دواهای مفتحه است
و تفتیح سدها میکند خصوصاً سده جگر و دفع صفرا مینماید از راه [illegible] و دفع
بلغم نیز میکند بالخاصیه و در تقویت جگر بی نظیر است در اکثر اجزای مفتحه
مغروش برظاهر آنست و اکثر اجزای قابضه در جرم نیست بدینجهت اگر مطلب
از خوردن کاسنی تفتیح سده باشد نباید او را در آب شست تا آنکه اجزای مفتحه
آن بتحلیل رود و برطرف شود و اگر بجهت قبض و حبس مواد استعمال کنند مثل آنکه

کاسنی

کاسنی را در اسهالات کبدیه خصوصا حاره آن باید که کاسنی را اکر ورد آب
شسته و بعد از آن خورده شود تا آنکه اجزا مغفیه بالکلیه برطرف و باقی ماند جرم
خرفه
آن اجزا رقابضه جالبه و طبع خرفه سرد و تر است در آخر درجه دوم نافع است
بجهة منع ریختن مواد بمعده و اکثر اعضا و درد او قبضی هست تبرید عظیم میکند
و بالخاصیه نافع است بجهة درد دندان خصوصا نیم گرم آن و دفع عفونت
اخلاط از بدن مینماید و طبع را حبس میکند خصوصا بو داده آن اما خیار
خیار
پس آن سرد و تر است در درجه دوم ادرار صفرا و تبرید بدن میکند و طبیعی
کنبره بزرش طبع خیار است و بیشتر جست صمغ درخت بید است که در سمت
تمر هندی
هرات می باشد طبع آن سرد و تر است در درجه دوم تلیین صفرا و دفع آن
و تبرید بدن میکند و ملین آلات سینه است و نافعست بجهة ذات الجنب
و اکثر امراض حاده و قولنج حار و زحیری که از سده باشد و فواکه رطبه مثل
خربزه و هندوانه و امثال آن بجهة آنکه بسبب رطوبت و مائیه موجوده در آنها

دفع پوست طبع بشود و تبرید نیز میکند و طبع را نرم گرداند و چون
بسبب مائیه که در آنها موجود است گاه باشد که تولید عفونات در بدن
بشود لهذا اگر کمتر صرف شود بهتر خواهد بود خصوصا هندوانه که آب
آن ملین است و خصوصا فوق مسهل که در حین وقت عمل بیشتر میکند
در بیان آب هندوانه چون با قند جوشیده شود
حضوصا چون آب هندوانه با قند یا نبات بجوشند در حین وقت تبرید
و تلیین آن بیشتر میکند و وجهی که کمترین را بخاطر میرسد در این باب
آنست که قند و نبات جلا و تلیین در او اضافه می نمایند و در حین وقت
شیرینی آب هندوانه اضافه و طبیعت بیشتر جذب آن میکند و اقبال
بسوی آن زیاده می نماید پس اثر آن قوی خواهد بود و یا آنکه قند و نبات
سردی اثر او قدری کم میکنند و بارد ضعیف بیشتر عمل میکند اگر حرارت
قوی باشد اما اگر حرارت ضعیف باشد در بدن شک نیست که بارد قوی
اثر آن بیشتر است و بناء این مقدمه بر آنست که هر گاه حرارت در بدن بسیار شد

و بارد قوی داده شود چون ضد قوی را احساس میکند از جا حرکت و در
مقام دفع او در می آید و این امر باعث اشتعال آن میشود بخلاف بارد ضعیف
که باعث اشتعال آن نمیگردد و آن بارد در آن اثر میکند و لهذا اکثر معالجه
اطبا را جمیعا بر آنست که هرگاه از ازدیاد حدت و حرارت آن اضافه باشد
ابتدا دوا اول بارد ضعیف میدهند تا اینکه حرارت چون کم شود بعد از آن
بارد قوی میدهند مثل قرص کافور و کافور که در امراض حاده بعد از چهار
ده روز میدهند و در نیوقت نفع کلی میکند و اگر در ابتدا او بارد وسط
داده شود نفع نمیکند و بلکه ضرر کند و این بحث را کمترین در رساله حمیه بسط
عظیم داده ام و درینجا بهمین اکتفا مینمایم و اما اشتعال ترشیها درین
فصل بجهة آنست که تبرید عظیم میکند و دفع عفونت هوا و اخلاط می
نماید و از جمله حموضات سرکه است سردی آن کمتر است از باقی حموضات
حتی اینکه بعضی قایل بحرارت او شده اند و تبرید آن ناقوی است از سایر

در بیان سرکه

حموضات

حموضات را بمعنی بسبب سرعت نفوذیست که در سرکه موجود است و ظاهر
آنست که ترشیها در کم کردن خون و برطرف نمودن غایله آن بیشتر است
از دفع کردن و فرو نشاندن غایله صفرا مگر اینکه آن ترشی صاحب قوه ملینه
باشد که در نصورت دفع صفرا بیشتر از دفع خون میشود زیرا که ترشیها ضد
خونست از چهار جهة و ضد صفراست از دو سبب و تفصیل اینمبحث در اکثر
رسایل فارسیه و عربیه کمترین مذکور است و چون شیرین نمایند ترشی را که خورند
انفع است از چند وجه یکی اینکه بیشتر جذب آن میکند طبیعت و دفع یبوست ترشیها
میشود و اصلاح آن نیز میکند و چون خوردن گوشت در نفیصل منهی است
گوشت بعینش اشکالی آرد لهذا باید کمتر خورده شود و بهتر آنست که از گوشت
گنجشک و بره غاله صرف شود و از طیور آنچه الطف باشد مثل جوجه و طیهوج
و دراج و کبوتر بچه که بهتر طبیب آنست و دفع یبوست مزاج و ماهی تازه که
لطافت و سرعت هضم و احداث رطوبت مفید است قال علیه السلام

تموز

تموز احد وثلثون یوما فیه شدة الحر وتغور
المیاه ویستعمل فیه شرب المیاه الباردة علی
الریق ویؤکل فیه الاشیاء الباردة الرطبة و
یکسر فیه مزاج الشراب ویؤکل فیه الاغذیة
اللطیفة السریعة الهضم کما ذکر فی حزیران
ویستعمل فیه من الشموم والریاحین الباردة
الرطب الطیب الرایحة یعنی تموز که ماه دوم تابستان وابتدا
نیر قلب الاسد میکویند سی ویک روز است دو درین ماه حرارت شدید میشود
وکم میشود آبها و باید که استعمال شود درین ماه آبهای سرد وقت صبح درخلاء
معده وخورده شود درین ماه چیزهای سرد وتر وشکننده حرارت شربت
حلال که بعد از این مذکور میشود باید بخورند درین ماه غذاهای لطیف وسبک زود
هضم همچنانکه مذکور شد در ماه اول تابستان که حزیران باشد واستعمال کرده

شود

شود درین ماه از شموم وریاحین که طبیعت آنها سرد وتر وخوش بوی باشد
بیان چون ماه دوم تابستان حرارت در نهایت زیادتی میباشد
آبها کم میشود و باید که در خلاء معده وقت صبح آن آب آشامیده شود تا آنکه
دفع حرارت بشود وهمچنین غذاهای سرد وتر بخورند تا آنکه حرارت کم شود واگر
بجهة ضعف معده یا آزاری در مفاصل وجود نفخ وبادی در بدن باشد از
شربت مذکوره خورده شود و باید که تعدیل آن بشود بممزوج کردن با آب انار
باد وچون در فصل حرارت در اندرون بدن کمتر است واکثر حرارات
میل بظاهر بدن دارند باید که غذاهای لطیف زود هضم خورده شود چنانکه سابقا
مذکور شد در حزیران وهمچنین بو کردن وخوردن ریاحین سرد وتر خوش بوی
مثل بنفشه ونیلوفر وامثال آن نافع است قال علیه السلام

آب

آب احد وثلثون یوما یشتد السموم ویهیج الزکام
باللیل ویصلح المزاج بالتبرید والترطیب وینفع

فِيهِ شُرْبُ اللَّبَنِ الرَّائِبِ وَيَجْتَنِبُ فِيهِ الجِمَاعَ وَ
المُسْهِلَ وَيُقَلِّلُ مِنَ الرِّيَاضَةِ وَيَشُمُّ الرَّيَاحِينَ
البَارِدَةَ یعنی آب که ماه آخر تابستان باشد درین ماه وزیدن بادهای
سموم بسیار است و حرکت میکند و بهم میرسد زکام در شبها و باید اصلاح
مزاج کرده شود بخوردن غذاها سرد و تر و نافع است نوشیدن ماست
و باید که دوری کرد از جماع و همچنین از مسهل و کمتر ریاضت کشید و بو کرد از
ریاحین بارده **بیان** این ماه چون ماه آخر تابستان است هوا در کمال
حرارت و یبوست است بسیار میوزد بادهای سموم خصوصاً در گرمسیرات
و خصوصاً در اوایل این ماه اما در اواخر این ماه ممکن است که باد سموم وزیده
نشود بجهة اینکه مخلوط میشود هوا فصل بهوا دیگر که آن پائیز است و اما اینکه
حرکت میکند زکام در شبها بجهة آنست که اگر ماده زکام از برودت و بلغم باشد
بدین سبب چون در شب هوا سرد میشود زکام بهم میرسد و یا اینکه در

سبب

سبب خواب کردن و هضم شدن غذا بهم میرسد ماده که باعث زکام است
و یا اینکه بعد از خواب بتوجه حرارت بباطن حرکت میکنند مواد و بخارات و متوجه
دماغ میشوند و از دماغ انحدار متوجه بینی میگردند و زکام حادث میشود و بعضی
از اطبا فرق کرده اند میانه زکام و نزله و بعضی گفته اند که هرچه از راه بینی
منحدر شود زکام است و آنچه بسینه ریخته شود نزله است و بعضی اصلا فرق
نکرده اند میانه اینها و هر یک را از زکام و نزله مینامند و تبرید بدن طبیب
بغذاها و بارده رطبه و بدرعه و سکونج و میوه‌های بارده رطبه باید نمود و درست که
میان اطبا مشهور است لبن حامض است که ماست باشد و در اجتناب
از جماع سبب آنست که حرارت فصل تابستان تحلیل مواد بدنی کرده و بدن را
پوچ نموده و جماع نیز تحلیل عظیم میکند و ممکن است که موجب دق و هزال بدن
گردد و همچنین اجتناب از مسهل بدون ضرورت شدید لازم است و با ضرورت
شدید اسهال از رفق و همواری از قبیل نقوعات و ملینات میتوان کرد و ریاضت

نیز چون تحلیل مواد میکند آن نیز ممنوع است مگر آنکه ریاضت کم و قلیل باشد
بعذری که تحلیل مواد نرسد قال علیه السلام ایلول یکون
یوما یطیب فیه الهواء ویقوی سلطان المرة
السوداء ویصلح شرب المسهل وینفع اکل الحلو
واصناف اللحوم المعتدلة کالجداء والحوالی من
الضأن ویجتنب لحم البقرة والاکثار من الشواء
ودخول الحمام ویستعمل فیه طیب المعتدل المزاج
ویجتنب فیه اکل البطیخ والقثاء یعنی ایلول که ماه اول
خریفست و آن سی روز است خوب میشود درین ماه هوا، و زیاده میشود سلطنت مره
سودا، یعنی تولد آن زیاده میشود و صلاحیت دارد و خوبست خوردن مسهل و نافع
است خوردن حلواها و یا شیرینیها و اقسام گوشتهای معتدل مثل بزغاله
و شیشک جوان و اجتناب کرده شود از گوشتها، بریشته و حمام رفتن و استعمال

کرده

کرده شود درین ماه خوشبوها که طبع آن معتدل باشد و یا آنکه معتدل آن شد
در زیادتی بو و کمی آن و اجتناب کرده شود از خربزه و خیار **بیان**
ایلول ماه اول فصل خریفست که پاییز باشد و از امیزان نیز میگویند و درین
وقت سرد و خشک میشود طبیعت هوا، و سابق مذکور شد که هر فصلی
احداث میکند امراضی چند که طبع آن موافق طبع آن فصل است و بر
طرف مینماید امراضی که طبع آن ضد طبع فصل است و بدین جهت قوی و زیاده
میشود سلطنت مره سودا، و چون اعتدالی در هوا بهم رسیده و چندان سرد
و چندان گرم نیست و اخلاط در بدن روان و منجمد نیست مسهل خوردن
موافق است و نفع کلی ببدن میرساند و در مابین فصول اربعه فصل میزان
مناسب ترین فصولست بجهة فصد و مسهل بجهة آنکه در فصل تابستان
اخلاط در بدن سیلان دارند بسبب گرمی هوا و در فصل زمستان
اخلاط منجمد و هر یک ازانجا دور و آن بودن مانع سهولت نفعست پس اعتدالی

که در خلط موجود میشود در دو وقت فصل ربیع و پاییز که در شید وقت اخلاط
به رقت دارند و به غلظ و در فصل ربیع چون مقتضی لطافت فصل اخلاط در
حرکت آید پس جایز نیست مسهل مگر قدری لطیف اندک و مسهل کامل
نافع در فصل خزان نیست لهذا حضرت علیه السلام فرمودند که ولیصلح مزاج المسهل
و نضج در اخلاط نیز همین آرد که قوام خلط معتدل شود تا آنکه قابل دفع
گردد زیرا که غلظ و رقت هر دو مانع سهولت دفع اند اما غلظ بسبب چسپندگی
آن بر ظاهر و باطن عضو و اما رقت پس بسبب نفوذ آن در خلل عضو و
نضج کردن اخلاط بدواء مختلف باشد نسبت بخلط مثلا آنکه صفرا چون
خلط رقیق است پس نضج آن از قبیل شیرها مثل شیره تخم خیار و کدو و لعابها
و اشیاء بارده خواهد بود تا آنکه غلیظ گرداند اجزاء او قابل دفع گردد و بلغم
منضج آن باید از قبیل جوشانیدها باشد مثل عنب الثعلب و خبازی
و تخم خطمی و بزر رازیانه و بیخ آن و بیخ کاسنی و اصل السوس تا آنکه منضج دواها

در بیان نضج

بسبب

بسبب حرکت فعلی که دارند و بعضی از انها حرارت بالقوه نیز دارند بلغم
را لطیف و رقیق گردانند و قابل دفع شود و با آنکه تجربه نضج بلغم ملطفات
استعمال نمایند و ملطفات از قبیل تخم کاسنی و بیخ آن و رازیانه و تخم کرفس
است و در نضج سودا چون اختلاف بسیار در اقسام آن هست موافق
هر قسمی در منضج آن قدری اختلاف موجود میشود و بالجمله منضجات سودا باید
از قبیل ملطفات و مرطبات باشد و خون احتیاج بنضج دارد اما محتاج
نضج بد و نیست در رقت و غلظ خون چندان ملحوظ نیست مگر در بعضی
اوقات و بجهة بعضی مطالب و نضج خون اینقدر آرد که باید دو سه روز صبر
کرد تا آنکه طبیعت تمیز دهد و جدا گرداند خون فاسد را از خون صالح و اگر
کسی تفصیل زیاده ازین در بیمطلب خواهد باید رجوع نماید بحواشی که بر
رموز طب نوشتم بعربی و نیز اخلاط اربعه هر یک که متعفن شوند در
داخل عروق و خارج آن موجب حمیات لازمه و دایره میشوند الا خون که چون

در بیان نضج خون

در آخل عروق شود موجب حمی لازمه که مطبقه باشد میگردد و در
خارج عروق چون متعفن شود موجب حمیات دایره نمیگردد بلکه موجب
اورام و دمامیل و بثورات میشود و فرقی دیگر که در مابین اخلاط و خون
است در دفع کردن انها آنست که اخلاط بدوا و مسهل و فصد مندفع
میگردند و بدوا بیشتر از فصد مندفع میشوند و خون از فصد بیشتر مندفع
میگردد تا از دوا و خوردن شیر بلینها در فصل خریف بجهت آنست که چون
هوای فصل سرد و خشک و مولد سودا است و طبع سودا نیز سرد و خشک
و مضاد طبیعت خون است در هر دو کیفیت از اینجهة خون در بدن کم میشود
و شیر بلینها مولد خون است لهذا خوردن آن مناسب است و همچنین اضاف
گوشتها مولد خون است و اجتناب از گوشت گاو بجهة غلظت آن و مستولد
شدن سودا از آنست و همچنین بسیاری از شوا که آن گوشتهای بریان است
باقی مرقها و قلیها و کبابها مولد خون است اما منع از حمام بجهة خلاف

بهوا

هوای خریف است و استعمال بوبیاء معتدل و مراد باعتدال در کیفیت است
و باعتدال در کم و زیاد بودن بوی آن طیب است بجهة تقویت قوی بدن
و اجتناب از خوردن خربزه و هندوانه بجهت کثرت مایه انهاست و قبول
عفونت قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَشْرِينُ الْأَوَّلُ أَحَدٌ وَ
ثَلَاثُونَ يَوْمًا فِيهِ تَهُبُّ الرِّيَاحُ الْمُخْتَلِفَةُ وَيَتَنَفَّسُ
فِيهِ رِيحُ الصَّبَا وَيُجْتَنَبُ فِيهِ الْفَصْدُ وَشُرْبُ
الدَّوَاءِ وَيُحْمَدُ فِيهِ الْجِمَاعُ وَيَنْفَعُ فِيهِ أَكْلُ
اللَّحْمِ السَّمِينِ وَالرُّمَّانِ الْمُزِّ وَالْفَاكِهَةِ بَعْدَ
الطَّعَامِ وَيُسْتَعْمَلُ أَكْلُ اللُّحُومِ بِالتَّوَابِلِ وَيُقَلَّلُ فِيهِ
شُرْبُ الْمَاءِ وَيُحْمَدُ فِيهِ الرِّيَاضَةُ یعنی ماه دوم
فصل خریف سی و یک روز است در اینماه حرکت میکنند بادهای مختلف و ظاهر
میشود در اینماه باد صبا که باد شرقیست و اجتناب کرده شود در این ماه از فصد

کردن و دوا خوردن و نیکوست درین ماه جماع و نافعست درین ماه خوردن
گوشت فربه و نار ترش و شیرین و میوه ها بعد از طعام و خورده شود گوشتها
با توابل و تقلیل کنند آشامیدن آب را و نیکوست درین ماه ریاضت
سردی هوا درین ماه اضافه میگردد از دو سبب یکی آنکه بفصل زمستان
نزدیک میشود دیگر آنکه بسبب وزیدن بادهای مختلف سردی هوا اضافه
میگردد و باد مشرق اگرچه باعتدال اقربست اما چون اکثر اوقات محل
هبوب و وزیدن آن طرف صبح است بدینجهت سرد میباشد و بسبب
سردی هوا چون اخلاط قدری انجماد و بستگی بهم میرساند مناسب آنست
که اجتناب از فصد و مسهل بشود و بسبب ظاهر و قرینه چنین مفهوم میشود
که مراد حضرت صلوات الله علیه از شرب دوا بعد از فصد شرب مسهل باشد
و اینکه در اکثر ماهها تجویز فصد و مسهل و یا منع از آنها شده فصد و مسهل احتیاطی
است که بدون آزاری کسی خواهد که فصد و تنقیه نماید و الا اگر بسبب وجود

مرض

مرض و آزار باشد در باب کم کردن خون و خوردن مسهل ملاحظه فصل و وقت
و سردی و گرمی هوا در کار نیست اگر باید خون کم کند و یا مسهل خورد باید
که بجا آورد که اگر اهمال نماید درین باب بیم خطرات و مناسب بودن جماع
بسبب آنست که ماکولات مستعمله درین وقت خالی از قوتی نیست در امثال این
قسم غذاها باعث تولید منی بیشتر میشود و چون منی در بدن زیاد گردد اگر
دفع نشود موجب بعضی امراض میشود پس مناسب آنست که جماع واقع شود
و نافعست خوردن گوشت چرب بسبب اجتماع حرارت در باطن و قوه هاضمه قوه م
و خوردن نار شیرین بجهة تقویت جگر و فرو نشاندن حرارت آن بسبب تقویه نار مر
جگر را و خوردن فاکهه بعد از طعام یا مراد طعام لغویست یعنی نباید فاکهه
در خلا خورد و یا آنکه چون خوردن گوشتها و چرب و طعام موجب ارتفاع
بخار میگردد و بعد از طعام فاکهه خوردن از قبیل سیب و به و نار و امثال آن
فرو می نشاند بخار را و نفع عظیم میکند اما باید که امثال اینها بلافاصله خورده بشود

وبا آنکه بعد از آنکه طعام بکیلوس رسد خورده شود و توابل باصطلاح اطبا
ادویه حاره است مثل سنبل و مجیک دارچینی و فلفل و امثال آن و گاه
هست که وسعت در آن سیه هند و از قبیل کشنیز خشک و سنبل الطیب و قرفه
و زعفران و امثال آن را میخواهند و تقلیل شرب آب بجهة آنست که امثال
این قسم غذاها بیشتر آب میطلبد و اگر زیاده خورده شود باعث فساد معده می
گردد و با آنکه در این فصل تولید بلغم غلیظ بسیار میشود و آب بسیار خوردن غلظت
انرا زیاد میگرداند و نیکو بودن ریاضت بجهة آنست که فضلات منجمده که در جلد
بعرق دفع گردد قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تِشْرِينُ الثَّانِي ثَلَثُونَ

تشرین ثانی

يَوْمًا فِيهِ يَقَعُ المَطَرُ الوَسْمِيُّ وَيُنْهَى فِيهِ عَنْ شُرْبِ
المَاءِ بِاللَّيْلِ وَيُقَلِّلُ مِنْ دُخُولِ الحَمَّامِ وَيَشْرَبُ
بُكْرَةَ كُلِّ يَوْمٍ جَرْعَةَ مَاءٍ حَارٍّ وَيَجْتَنِبُ أَكْلَ البُقُولِ
الحَارَّةِ كَالكَرَفْسِ وَالنَّعْنَعِ وَالجَرْجِيرِ یعنی آخر فصل

پاییز

پاییزی بوز است در خیاوه می آید باران موسمی و منع شده درین ماه از شرب
آب بشب و باید که بحمام کمتر بروند و همچنین جماع و آب ناشامیده شود درین ماه
ناشتا هر روز وقت صبح جرعه از آب گرم و اجتناب کرده شود خوردن سبزیهای
گرم مثل کرفس و نعناع و جرجیر **بیان** در بعضی از نسخ بعوض موسمی وسمی
واقع شده یعنی باران درشت دانه و منع از آشامیدن آب بشب آنکه اکثر من
رالخاطر میرسد موافق قواعد اطبا یا آنست که درین وقت قوت اجنه کمال
دارد بجهة سردی هوا و میل حرارت بدنی باندرون بدن و طول شب در وقت
زیاده از طول تمام سال است و آب سبد رق غذا و نفوذ دهنده آنست از عروق
پس معده را خالی میسازد از غذا و چون در شب خصوصا اواخر آن غذا حاضر
نمیباشد و مع ذلک عادت بگذران غذا در آن وقت نشده پس موجب انصباب
فضول بمعده خواهد شد و موجب [illegible] شده است و با آنکه سردی هوا در شب و در روز
آب چون با یکدیگر جمع گردند موجب ... و سستی قوی و اعصاب میگردند و یا آنست

خوردن آب در شب خصوصا وقتی که مدتی خواب کرده باشند موجب
ضعف جگر است وتخصیص درینجاه بجهة آنست که درینجاه میل باتش و
گرمی بسیار است وبخار وحرارت آن موجب ضعف جگر است و خوردن
آب شب با منضم شود بیشتر ضعف جگر بهم میرسد لهذا منع از آشامیدن
آب شده ولکن بحمام رفتن بجهة آنست که هواء حمام با هواء خارج این
نهایت ضدیت دارد وهمچنین جماع در تغییر هوا موجب تعرق هوا المی
گردد وآب گرم خوردن در صبح بجهة شستن معده است از رطوبات لزجه و تخصیص
درینجاه بجهة آنست که درینجاه شروع در تولید بلغم میشود بمقتضای هوا و
فصل واجتناب از بقول حاره بجهة وفور حرارت است در باطن

کانون الاول

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانُونُ الْأَوَّلُ أَحَدٌ وَثَلَاثُونَ
يَوْمًا يَقْوَى فِيهِ الْعَوَاصِفُ وَيَشْتَدُّ فِيهِ الْبَرْدُ وَ
يَنْفَعُ كُلُّ مَا ذَكَرْنَاهُ فِي تَشْرِينِ الثَّانِي وَيُحْذَرُ فِيهِ عَنْ

اکل

أَكْلِ الطَّعَامِ الْبَارِدِ وَيَتَّقِي فِيهِ الْحِجَامَةَ وَالْفَصْدَ
وَيَسْتَعْمِلُ فِيهِ الْأَغْذِيَةَ الْحَارَّةَ بِالْقُوَّةِ وَبِالْفِعْلِ
کانون اول ماه اول فصل زمستانست وطبیعت هوا در فصل سرد و
تراست وآن سبب مکروز است قوی میشود درینجاه باد بارد شده و زیاد میشود
سردی هوا ونفع میکند جمیع آنچه ذکر کردیم ما در ماه آخر فصل خریف و منع
شده است درینجاه از خوردن طعام سرد و ملاحظه کرده شود درینجاه
از حجامت و فصد و خورده شود درینجاه غذاهای گرم بالقوه و بالفعل
بیان سابق مذکور شد که در هواء سرد باید غذاء گرم خورد یعنی که بالفعل
گرم باشد و همچنین در هواء گرم باید که غذائی که صرف شود بالفعل سرد باشد
و ممنوع است فصد و حجامت و همچنین مسهل درین فصل زیرا که اخلاط بسبب سردی
هوا منجمد است و اطاعت در خروج نمیکنند و اینکه امر شده که خورده شود
غذاهای بالقوه و بالفعل گرم اما بالفعل گرم باعتبار معارضه با سردی هوا است

واینکه بالقوه گرم باشد جهت آنست که چون هوا فصل سرد و سرد است
تولید بلغم در بدن بسیار میشود و اکثر امزجه بجهت زیادتی بلغم سرد است
پس باید که غذا مستعمل بالقوه گرم باشد تا آنکه هضم بشود و در بعضی از
مردم که طبع ایشان بسیار گرم باشد و تواند معارضه با هوا فصل کند و تولید
بلغم کمتر بشود پس باید که غذا ایشان بالفعل گرم باشد و احتمال آن دارد
که مراد حضرت صلوات الله علیه از فقره اول جماعتی باشند که طبع ایشان
بسیار گرم و تولید بلغم در طبع ایشان کمتر بشود و از فقره آخر مراد اکثر
مردم باشد چنانکه از قواعد اطباء در اکثر مواد چنین مفهوم میشود که
اکثر آن اکثریت قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانُونُ الثَّانِي
اَحَدٌ وَثَلٰثُونَ يَوْمًا تَقْوَى فِيهِ البَلْغَمُ وَيَنْبَغِي اَنْ
يَتَجَرَّعَ فِيهِ المَاءَ الحَارَّ عَلَى الرِّيقِ وَيُحْمَدُ فِيهِ الجِمَاعُ
وَيَنْفَعُ فِيهِ مِنَ الاَحْسَاءِ فِيهِ مِثْلُ البُقُولِ الحَارَّةِ
كالكرفس

كَالكَرَفْسِ وَالجِرْجِيرِ وَالكُرَّاثِ وَيَنْفَعُ فِيهِ دُخُولُ
الحَمَّامِ اَوَّلَ النَّهَارِ وَالتَّمَرُّغُ بِدُهْنِ الخَيْرِيِّ وَمَا نَاسَبَهُ
وَيَحْذَرُ فِيهِ الحَلْقَ وَاَكْلَ السَّمَكِ الطَّرِيِّ وَاللَّبَنِ
یعنی کانون ثانی سی و یک روز است قوی میشود درین فصل زیادتی بلغم و سزاوار
آنست که خورده شود آب گرم در خلاء معده و نیکوست درین ماه جماع و نافع
است درین ماه از شوربا‌هایی که داخل در آن باشد مثل کرفس و جرجیر و کراث
و نافع است درین ماه بحمام رفتن اول روز و مالیدن روغن خیری و اکبری
که مثل آن باشد و حذر کرده شود درین ماه حلق یعنی تراشیدن سر در هوای خارج
حمام و خورده شود ماهی تازه و شیر **بیان** ماه دوم زمستان چون سبب دی هوا
اضافه میشود پس تولید بلغم اضافه خواهد بود بدین سبب سزاوار آنست که
در وقت صبح ناشتا فنجان آب گرم خورده شود تا آنکه بشوید معده را معا
از بلغم لزج و نفع جماع بجهت آنست که چون هضم درین ماه قویست و غذاها از مستعمل

کرفس
جرجیر
کراث
صفة روغن خیری

درین فصل اغلظ است نسبت بسایر ماهها پس بولیبد یعنی بیشتر میشود و محتاج
بدفع است پس باید که نیکو باشد جماع و نافعست بقول جماعه مثل کرفس و جرجیر
وکراث و کرفس مشهورست طبیعت آن گرم و خشک در آخر درجه دوم و جرجیر بفارسی
تره تیزک است و از سبزیها مشهورست طبع آن نیز گرم و خشک در اول درجه دوم
وکراث تره است طبیعت آن گرم و خشک در اول درجه دوم که بها اوابه بلغم
طرف نمودن آن و نافع است حمام در اول روز زیرا که اول روز معده خالی
و صاحب حرارتست و چون حرارت معده با حرارت حمام جمع شود اوابه بلغم
بیشتر میشود و همچنین نافع است تمریخ روغن خیری که آن گل شبو باشد و طبع
آن گرمست در اول درجه دوم و صفت اتخاذ اکنست که گل خیری تازه ار
شیشه کرده روغن کنجد در آن اضافه نموده در آفتاب بگذارند تا چهل روز و بعد از
چهل روز استعمال نمایند و همچنین هر روغنی که طبع آن مناسب روغن خیری بود
باشد نافع است و تمریخ کردن بروغنهای گرم اعانت بر تحلیل بلغم میکنند و منع

از سر شیدن

شباط

از سر شیدن سر احتمال دارد که مراد خلق خارج حمام باشد که موجب زکام
و نزله است و منع از خوردن ماهی تازه و شیر که وجه آنست که معین اند بر تولید
بلغم قال علیه السلام شباط ثمانیة وعشرون
یوما یختلف فیه الریاح ویکثر الامطار ویظهر العشب
ویجری فیه الماء فی العود ویبقع فیه اکل الثوم
ولحم الطیر والصیود والفاکهة الیابسة و
یقلل من اکل الحلاوات ویحمد فیه کثرة الحرکة
والریاضة یعنی ماه آخر زمستان بیست و هشت روز است میوزد
درینماه بادهای مختلف و بسیار میبارد بارانها و ظاهر میشود علف سبز و در زمین
و جاری میشود در نبوت آب و بر میگردد آبها در زمین و نافعست درینماه
خوردن سیر و گوشت پرندها و گوشتهای شکاری و میوهای خشک و باید که
کم خورده شود شیرینیها و نیکوست درینماه بسیاری حرکت و ریاضت نیسان چون

این ماه نزدیکست بفصل ربیع و زمین در حرکتست و مسامات زمین
منفذی وسیع میگردد بدین جهة ظاهر میشود سبزی در روی زمین و آبها
شروع مینمایند در زیادتی و خوردن گوشت طیور و لحوم صید بجهة
آوابه بلغمیست و فواکه یابسه بجهة نفوذ و کمی نایاب بودن از قوای
رطبه است و کم خوردن شیرینیها بجهة رعایت ماه آینده است که
اول ربیع باشد موجب زیادتی خون و اخلاط دیگر نگردد و تجویز ریاضت
و حرکت بجهة برطرف بودن بلغمست خصوصاً بلغمی که در تحت جلد مانده
باشد قال عليه السلام صفة الشراب الذي
يحل شربه واستعماله بعد الطعام وقد تقدم
ذكر نفعه عند الابتداء بالقول على فصول
السنة وما يعتمد فيهما من حفظ الصحة صفته و
يؤخذ من الزبيب المنقى عشرة ارطال فيغسل

وينقع

وينقع في ماء صاف في غمرة وزيادة عليه اربع
اصابع ويترك في انائه ذلك ثلثة ايام في الشتاء
وفي الصيف يوما وليلة ثم يجعل في قدر نظيفة
ولكن الماء ماء السماء ان قدر عليه والا
فمن الماء العذب الذي ينبوعه من ناحية
المشرق وماء براقا ابيض خفيفا وهو القابل
بما يعرضه من السخونة والبرودة وذلك دلالة
على خفة المياه ويطبخ حتى ينتفخ الزبيب وينضج
ثم يعصر ويصفى ماؤه ويبرد ثم يرد الى القدر
ثانيا ويؤخذ مقداره بعود ويغلى بنار لينة
غليانا لينا رقيقا حتى يمضي ثلثاه ويبقى ثلثه
ثم يؤخذ من العسل النحل المصفى رطل فيلقى

عليه ويؤخذ مقداره ومقدار الماء الى ان كان
من القدر ويغلى حتى يذهب قدر العسل و
يعود الى حده ويؤخذ خرقة صفيقة فيجعل
فيها زنجبيل وزن درهم ومن قرنفل نصف
درهم ومن دارصيني مثله ومن زعفران درهم
ومن سنبل الطيب درهم ومن الهندبا مثله
ومن مصطكي نصف درهم بعد ان يسحق كل واحدة
وينخل ويجعل في خرقة ويشد بخيط شدا جيدا
ويرسل الخرقة في الشراب بحيث ينزل الى العقاقير
التي فيها ولا يزال يتعاهد بالتحريك على نار
لينة حتى يذهب مقدار العسل ويرفع ويبرد
ويؤخر مدة ثلثة اشهر حتى تداخل امزاجه بعضها

ببعض

في بعض وح يستعمل مقدار ما يشرب منه اوقية
باوقيتين من الماء القراح فاذا اكلت يا امير
مقدار ما وصفت لك من الطعام فاشرب من
هذا الشراب ثلثة اقداح بعد طعامك فاذا
فعلت ذلك فقد امنت باذن الله تعالى يومك
وليلتك من الاوجاع الباردة المزمنة كالنقرس
والرياح وغير ذلك من اوجاع العصب والدماغ
والمعدة وبعض اوجاع الكبد والطحال والامعاء
والاحشاء فان صدقت بعد ذلك شهوة الما
فليشرب منه بمقدار النصف مما كان يشرب قبل
فانه اصلح للبدن يا امير واكثر للجماعة واشد لضبطه
وحفظه وان صلاح البدن وقوامه يكون با

الطَّعامِ والشَّرابِ وفَسادُهُ بِهِما وَاِنْ اَصْلَحْتَهُما
صَلَحَ الْبَدَنُ وَاِنْ اَفْسَدْتَهُما فَسَدَ یعنی شربتی که حضرت
صلوات الله علیه وعده فرموده بودند که بعد از ذکر فصول بیان میکنیم این است
صفت آن باید برداشت از مویز منقی ده رطل پس بشوید مویز را تا آنکه
گردی و غباری که بر روی آن نشسته باشد زایل شود و بخیسانند آن
مویز را در آب صاف در ظرفی و آنقدر آب بریزد که آب بقدر چهار انگشت
بر بالای مویز بایستد و اگر فصل فصل زمستان باشد سه روز بگذارند
و اگر فصل تابستان باشد یکروز و یکشب بعد از آن بریزند آن مویز را
با آب در دیگ پاکیزه و باید که آب باران اگر ممکن شود و بهم رسد و الا از آب
شیرین چنان آبی که چشمه‌اش از ناحیه مشرق باشد آب براق سفید خفیف
الوزن یا خفیف باشد در معده و علامت آب خوب آنست که زود گرم شود و زود
سرد شود و آنقدر پخته شود که برآمده شود مویز و نضیج گردد پس بمالند بالیدها

ابزا بگیرند و بگذارند که سرد شود بعد از آن بریزند بیک مرتبه در دیگ و چوبی
نشان کنند که چه قدر است و بجوشانند با آتش هموار جوشانیدن هموار
تا آنکه بر طرف شود دو ثلث آن و باقی بماند یک ثلث بعد از آن اخذ کرده
شود از عسل نحل صاف یکرطل که نود مثقال باشند و داخل کنند در او و نشان
کنند مقدار عسل و مقدار آنکه چه قدر است و آنقدر بجوشانند که برود قدر عسل
و برگردد بقدری که اول مرتبه قبل از دخول عسل بود بعد از آن اخذ کنند کرباس
صلبی و داخل کنند در آن زنجبیل یکدرم و سعک نیمدرم و دارچینی نیمدرم و در غوان
یکدرم و سنبل الطیب نیمدرم و کاشم نیمدرم و مصطکی نیمدرم بعد از آنکه سر کرباس را
کوبیده و بیخته باشند و ببندند سر آن کرباس را بستنی محکم و در آن دیگ
بیندازند و بجوشانند و بمالند آن خرقه را آنقدر که داخل شود قوة ادویه در آن
شربت و بجوشانند بهمواری تا آنکه قدر عسل بالکلیه بر طرف شود بعد از آن دیگ را
بردارند و آنقدر بمانند تا آنکه سرد شود و تأخیر کنند مدت سه ماه تا آنکه داخل کنند

مزاج بعضی ازان ادویه در بعضی و بعد ازان استعمال کرده شود و قدر شربت ازان
یکوقیه است که قریب بهفت مثقال باشد تا دو وقیه از آب صاف پس هرگاه
خوردی ای امیر مقدار اکبیری که من وصف کرده ام از برای تو از طعام سیر
بیاشام ازین شربت سه قدح بعد از طعام پس هرگاه این فعل کردی همچنین که
ایمنی تو باذن خدای تعالی از روز و از شب از دردهای بارده صاحب زمان مثل
نقرس و بادها و غیر آنها از دردهای عصب و دماغ و معده و بعضی دردهای جگر و
طحال و روده ها و حشا پس اگر بعد ازین خواهش آب بشود بیاشام از شربت مقدار
نصف آن قدری که اول مرتبه آشامیده بودی که نصف وقیه باشد بسبب اینکه
که این نیکوتر است از برای بدن تو ای امیر و زیاد میکند خواهش جماع را
و محکم تر است از برای ضبط بدن و حفظ بدن و تندرستی که نیکوئی بدن و قوام
آن میباشد بطعام و شراب و فساد بدن با این هر دو میباشد و اگر نیکو بجا آوری
طعام و شراب را نیکو میشود بدن و اگر بد بجای آوری طعام و شراب را فاسد میکرد بدن

سپستان

مویز

سپستان مویز بهترین آن خراسانی لحیم درشت دانه بود و گوشت او گرم و تر
بود در درجه اول و دانه وی سرد و خشک در درجه دوم با دانه خوردن درد امعا را
نیکو بود و دوست جگر و معده است و گوشت وی گرده و مثانه را نیکو بود
و چون در ادویه مسهله ده درم اضافه کنند شکم براند و قسمی از مویز که لاغر بود
قابض باشد و حرارت وی کمتر بود و معده را قوت دهد و شکم را ببندد و گویند
محرق خون باشد و بدن را فربه کنند و هیچ مضرت نرساند مگر محرور بین مزاج و مصلح وی
سکنجبین باشد و نفع بریه و قصبه آن میرساند و بجهت نافعست از برای سرفه

در بیان آب خوب و ردی آن

و رطل در اصطلاح اطبا نود مثقالست و بهترین آب آنست که از طرف مشرق
روان شود و قدر او بسیار باشد و منبع او بعید و بر روی خاک پاک جاری شود شدید
الجریان باشد و بعد ازان آبی که بر روی سنگ جاری باشد زیرا که ابعد است از قبول
عفونت و وزن آن سبک و طعم آن شیرین باشد و بدبو نباشد و برودی
قبول حرارت و برودت بکند و زود از معده بگذرد و معده را سنگین نکنند و بهترین عسل آنست

در بیان عسل

که در فصل ربیع و باد در صیف گرفته باشند و صادق الحلاوه خوشبوی سفید رنگ
باشد و بعضی میگویند که بهترین عسل آنست که سرخ رنگ باشد طبیعت آن گرم
و خشک در درجه دوم

زنجبیل

زنجبیل طبیعت آن گرم در درجه سیم و خشک در درجه
دوم و در او رطوبت فضلی هست که بسبب آن معین بر باهست و بهترین آن
آنست که مایل بزردی باشد و نافعست جهة سده در جگر که از سردی رسیده باشد
و محلل ریاح غلیظ در معده و امعاست و قدر شربت از وی یکمثقال باشد

قرنفل

قرنفل بفارسی میخک گویند و دو قسم میباشد نر و ماده و نر آن مانند استخوان
زیتون بود و دراز تر و بغایت سیاه باشد و بهترین میخک آنست که بوی تند
و شیرین طعم باشد و تلخی باشد طبع آن گرم و خشک در درجه سیم بوی دهان
خوش کند و چشم را روشن آرد و شبکوری زایل کند هرگاه کحل کنند بان و قوة
جگر بدهد و غثیان آرد و سلس البول را نافع بود و سحق (?) جمع باشد خوردن
قوت مجامعت بدهد و مقوی دماغ بود و دفع فضول از معده و دفع ریاح نماید و مقوی

اعضاء

اعضاء رئیسه باشد

دارچینی

دارچینی بهترین وی سیلانی بود خوشبوی سرخ رنگ تند طعم
که در طعم وی شیرینی بود طبیعت آن گرم و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در سوم
و در غایت لطافت باشد مصلح عفونات در کام و نزله را سود دهد خوردن آن
و کحل کردن تاریکی چشم را زایل و مفرح قلب بود و با مصطکی چون بیاشامند
فواق را زایل کند و نفوظ آورد و هاضم طعام بود و تحلیه غشی (?) و فالج و درد معده که از سردی
بود نافع باشد و رعشه ابرطرف کند و سده جگر بکشاید و مادر هر اکثر زهرهاست

زعفران

زعفران بهترین آن تازه بغایت سرخ رنگ تیز بوی باشد و از ولایت فارس و کوه
کیلویه خیزد و بعد از آن خراسانی طبیعت گرم در دوم و خشک در اول منضج و محلل
مواد و مصلح عفونات و مقوی احشا باشد و چشم را جلا دهد و تاریکی و شبکوری
را زایل کند چون با شیر زنان در چشم کنند و آشامیدن آن در دواندن (?) را نافع بود
و مفرح دل باشد و منوم باه برانگیزاند و بول براند و سده جگر بکشاید و گویند سر سعال
ازو بی کشنده است تفریح و گویند هرخانه که در آن زعفران بود سام ابرص در آنجا نرود

سنبل الطیب

وگویند زنی که دیر زاید یکدرم از زعفران بازده تخم مرغ بیاشامد در ساعت بار بنهد
جوربست سنبل الطیب و آن بر سه نوع است هندی و رومی و جبلی و سنبل الطیب
هندی بود و سنبل رومی را ناردین گویند و طبیعت سنبل الطیب گرم در درجه اول
و خشک در درجه دوم و در زوزگار منع آمدن عرق کند و چون بیاشامند مقوی جگر
و فم معده بود و چون ضماد کنند محلل اورام باشد و مقوی دماغ و جهت خفقان نافع
باشد و با آب سرد خوردن غثیان را ساکن و بول برآند و شکم به بندد و چون فرزجه کنند
قطع نزف دم کند و سده معده و جگر بگشاید و محلل ریاح معده بود و مقوی فعل او

هندبا

باشد قدر شربت او یکدرم هندبا کاسنی است بهترین وی بستانی بود و در طعم وی
تلخی باشد و در طبع وی خلاف کرده اند بعضی سرد و خشک در درجه اول میدانند
و بعضی گرم و خشک در درجه اول و شیخ الرئیس را اعتقاد آنست که در فصل تابستان
البته طبیعت کاسنی گرمست و بسبب لطافتی که دارد برودتی کسب حرارت از هوا
میکند و مقوی معده و جگر است و رطوبات عفن را پاک کند و تبهاء مزمنه را

برطرف

مصطکی

برطرف کند و از او دو به خشنر که است از دفع صفرا و بلغم و قدر شربت از وی از ده مثقال
است تا پنج مثقال مصطکی بپارسی کندر رومی گویند و آن دو قسم است سفید و سیاه
و مصطکی رومی سفید بود و قوت قابضه در سفید بیشتر است و قوة محلله در سیاه
و عدد مصطکی کمتر از صمغهای دیگر است طبع آن گرم و خشک بود در دوم و تحریک قرحه
امعاء و استطلاق بطن و نفث دم نافع باشد و نافعست از برای خون آمدن
از رحم و همچنین نافعست از برای مقعده مسترخیه و همچنین قطع سیلان رطوبات
از رحم کند و بول براند و مضمضه بآن کنند دندان را محکم گرداند و در مصطکی قوتی هست مقوی معده
یعنی قوه قابضه و لطیفه و مسخنه و خاییدن وی دفع رطوبات از دماغ کند و نافع
است که بسرفه بلغمی و سستی معده و جگر بود و دفع رطوبات معده و تهییج اشتها نماید
قدر شربت از وی از نیم مثقال تا یک مثقال و در اوجاع بارده مزمنه مثل اوجاعی

در بیان بعض امراض و عرق النسا

که سبب آن یا بلغم غلیظ یا سودا و یا اوجاعی که ماده آنها مرکب باشد از دو خلط
یا زیاده و اما النقرس پس آن وجعی است از قبیل مفاصل و عرق النساء و فرق آنست

که وجع آن اکثر اوقات ابتدا از شعب پا میکند و رو ببالا میرود در عرق النسا
اکثر اوقات از مفصل ورک ابتدا کرده میل بجنب آرد و نقرس را اکثر از انگشت
پا گرفته میل بعلو آرد و ریح نفخی را میگویند که در بدن حرکت کند و اکثر آن از ضعف

در بیان ریح

هضم بهم میرسد و در معده تولید آن میشود و اوجاع عصب از قبیل خدر و تشنج
و امثال آنست و احتمال آن دارد که مراد از اوجاع دماغ درد سری باشد که مادهٔ
آن بلغم باشد و یا آنکه مراد سرسام بلغمی باشد که آنرا لیثرغس میگویند زیرا که سرسام
بنا بر رای اکثر اطبا ورم جوهر دماغ یا ورم پرده آن و یا ورم هر دوست بسابق
مذکور شد که مراد از دماغ جوهر دماغست و معده چون عضو عصبانی است در تشریح مذکور
نفع عظیم باو میرساند با وجود آنکه اکثر افراد شربت از مقویات معده است و مراد
از بعض اوجاع کبد و طحال و امعا و حشا آن بعضی است که مادهٔ آن بلغم باشد
و تشریح معده و طحال سابقا مذکور شد اما جگر پس آن در طرف راست واقع و در

در تشریح جگر

اکثر مردم دو حصه و چهار شعبه است و چنین نقل کرده اند ارباب تشریح که در بعضی

مردم

مردم پنج شعبه دیده شده و جگر قعری دارد و حدبه و در قعر آن دری خلق شده
که آنرا باب میگویند و کبیران ورید از قبیل موی متفرق گردیده می آید بجانب
معده و امعا و متصل با آنها میشود تا آنکه غذا از قعر معده و امعا بر سبیل نفح از این
عروق داخل جگر میشود و از این عروق ماساریقا و عروق شعری نیز میگویند و طرف
دیگر از آن داخل جگر میشود و در جگر به پنج قسمت میشود و در کل جگر متفرق میگردد
تا آنکه بحدبه جگر میرسد از آنجا بیرون می آید و اول مرتبه که طلوع میکند دو قسم میشود
یکقسم سر از زیر میکند و رو می آید بجانب کلیتین تا آنکه طریقی باشد بجهت دفع مائیه
بسوی و انیعنیم را اجوف نازل میگویند و یکقسم دیگر از آن بالا میرود و آنرا اجوف
صاعد می نامند و می آید تا محاذی فقره پنجم از فقرات سینه و یکبه بران میکنند

در تشریح امعا

و از آنجا شعبها بسیار از آن جدا میشود و با عضا میرود اما امعا پس از این شش
روده است سه علیا و سه سفلا و آنکه علیاست آنرا امعا دقاق میگویند و آن
سه که سفلاست امعا غلاظ می نامند و روده اول اثنی عشری میگویند که به این

در بیان امعاء غلاظ

در تشریح کور

مسمی است باین نام که موافق دوازده انگشت صاحبش میباشد و سر آن متصل
است بقعر معده بسوراخی که در قعر معده است و برهم کشیده شده آن سوراخ
که چیزی داخل معاء نشود و بعد از آنکه طبیعت اراده می نماید که غذا از معده داخل
معاء شود سر آن سوراخ بهم می آید تا وقت حاجت و اینرا بواب نام کرده اند

در بیان معاء صایم

بعد از آن معاء صایم است و صایم بجهة آن میگویند که محل انصباب صفرا است
و همیشه این روده خالیست از غذا و اثفال و گو یا که روزه دار است بعد از آن

در بیان معاء الفایفی

معاء الفایفی است و امعاء چند برهم پیچیده است و این سه روده را معاء دقاق
میگویند و دخل در هضم غذا و تولید کیلوس این سه روده بیشتر از آن است
که از امعاء غلاظ میگویند بعد از آن روده اعور است و این روده یکسر دارد گو یا

در بیان اعور

که یکچشم دارد و بهمین سبب او را اعور نامیده اند و از آن هم غذا داخل میشود
و بیرون می آید که بروده دیگر داخل شود و براز تمام در اعور میشود و مایلست بجانب
راست تا آنکه جگر نزدیک باشد و صاف کیلوس بتوسط عروق ماساریقا داخل

جگر

معاء قولون

جگر میشود و بعد از آن معاء قولون است و قولون بجهة آن می نامند که
تولد قولنج حقیقی در همین معاء میشود و بعد از آن معاء مستقیم است که منتهی میشود

معاء مستقیم

بمقعد و مستقیم بجهة آن می نامند که منتصب و راست ایستاده است و جثار
ما فی البطن را میگویند ~~ما فی البطن بگویند~~ و مراد در اینجا سوی مذکور است
از آلات دیگر مثل ثرب و صفاق و عضلات و گوشت و پوست و امثال

حت

آن قال علیه السلام واعلم یا امیر ان قوی النفوس
تابعة لامزجة الابدان وان الامزجة تابعة للهواء
ويتغير بتغير الهواء في الامكنة فاذا برد الهواء
مرة وسخن اخرى تغيرت بسببه امزجة الابدان
وصلحت تصرفات الامزجة في الحركات الطبيعية
كالهضم والجماع والنوم والحركة وساير الحركات
لان الله تعالى بنى الاجسام على اربع طبايع وهي

الْمِرَّتَانِ وَالدَّمِ وَالْبَلْغَمِ وَبِالْجُمْلَةِ حَارَّانِ وَبَارِدَانِ فَقَدْ
خُولِفَ مَا بَيْنَهُمَا فَجُعِلَ الْحَارَّيْنِ لَيِّنًا وَيَابِسًا وَ
كَذَلِكَ الْبَارِدَيْنِ رَطْبًا وَيَابِسًا ثُمَّ فَرَّقَ ذَلِكَ عَلَى
عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مِنَ الْجَسَدِ عَلَى الرَّأْسِ وَالْقَصَّةِ
وَالشَّرَاسِيفِ وَأَسْفَلِ الْبَطْنِ یعنی بدان بدرستی که قوتهای نفس
انسانی و رنه هر بدن تابع مزاج بدنهاست و بدرستی که مزاجها تابعند مر هوا
را و متغیر میشود در وقتی که تغییر یافت هوا در مکانها پس هرگاه سرد
شود هوا یکمرتبه و گرم شود مرتبه دیگر متغیر میشود بسبب این اختلاف
هوا مزاج بدنها و تاثیر میکند این تغییر با این مزاج در قوتها و افعال نفس
پس هرگاه بوده باشد هوا معتدل بر یکنوار معتدل میماند مزاجهای بدنها
صالح و نیکو میباشد تصرفهای مزاجها در حرکتها و کارهای طبیعی مثل هضم
نمودن غذا و جماع و خواب و حرکت طبیعی و باقی حرکتها بواسطه اینکه خدای
تعالی

تعالی بنا نهاده و قرار داده جسمها را بر چهار طبیعت که آنها مره صفرا
و مره سودا و خون و بلغم است و مجملا دو خلط گرم که خون و صفرا باشد
و دو خلط سرد که سودا و بلغم باشد مخالف شده است در طبیعت این دو
و میان آن دو پس گردانیده شده است دو خلط گرم که یکی گرم و تر است
و آن خون بوده باشد و یکی گرم و خشک که آن صفرا باشد و همچنین دو خلط
سرد که یکی سرد و تر گردانیده شده که آن بلغم است و خلط دیگر که خشک گران
سودا بوده باشد پس پراکنده و بخش نموده شده این چهار خلط بر چهار
جزو از بدن که آن چهار سر و سینه و سر آخوانهاء پهلو که از ارباب ترکی
قبرقه گویند و جانب زیر شکم **بیان** قوه نفس تابع مزاجاتست یعنی
اگر مزاج قوی و مایل باعتدال است قوی نفس بکلی خوب خواهد بود و مراد
از قوی نفس کل قوی بدنست از قواء حیوانی و طبیعی و نفسانی و مزاجات صحیح
ابدان تابع تصرف هواست یعنی صحت و سقم بدن تابع هواست و در

ستة ضروریة مذکور شد بعد از خوب و بد و مثالی که حضرت صلوات الله علیه فرموده
که خادا بزد مرة و نحن مرة تغیرت تجربه است که در بعضی صورت از قبیل اضداد ازو
بر بدن میشود پس آنست که بدن تغیری یابد از حالت صحت و یکی از اسبابی که
در فصل خریف سبب بیماری گوفت و از میشود اینست که تغیر در هوای خریف
بسیار است بجهة سردی شب و صبح و گرمی ظهر و علت آنست که بنای بدن
بچهار طبیعت است که عبارت از اخلاط اربعه بوده باشد یا آنکه عبارت
از اختلاف اعضاء باشد در چهار کیفیت مفرده و مرکبه بسبب بودن اینها
از اخلاط و یا آنکه عبارت از چهار رکن باشد بسبب تولد اخلاط از اینها
و تولد اعضاء از اخلاط و چون ارکان و اخلاط و اعضا همگی از چهار حالت
بدر نیستند لهذا تقسیم جسد نیز بر چهار جزو شده تا آنکه هر جزوی از اخلاط
اربعه مخصوص جزوی از بدن باشد باعتبار غالب بودن آن جزو در خلط
آن عضو و شرسوف آن دو غضروفی را میگویند که استخوانهای اضلاع

در بیان شرسوف

بان

بان منتهی میشود قال علیه السلام واعلم یا امیر المؤمنین
انّ الرأس والاذنین والعینین والمنخرین والفم
والانف من الدم وانّ الصدر من البلغم والریح
وانّ الشراسیف من المرّة الصفراء وانّ البطن
من المرّة السوداء یعنی بدرستیکه سر و دو گوش و دو چشم و دو سوراخ
بینی و دهان از خون است و سینه از بلغم است و هوا و شراسیف از صفرا
ست و شکم از سوداست بیان اینکه مذکور میشود که غذای فلان عضو
از خون است و فلان عضو از بلغم و فلان از صفرا و فلان از سودا باعتبار آنست
که وجود اغلب آن خون است یا بلغم یا صفرا یا سودا والا هر یک از اخلاط اربعه
بانزاده جزو بدن میشوند بجهة آنکه اخلاط ممزوج بیکدیگرند و چون غاذی
باید شبیه بمغتذی باشد پس هر خلطی غذای عضوی خواهد شد که موافق طبع آن
عضو باشد بنابرین چون دماغ عصبانی و بارد و رطب است غذای آن باید

بلغم باشند و جگر چون عضو لحمانی است باید غذا از آن خون باشد و زهره چون
اصل خلقت آن گرم و خشک است باید غذا از آن صفرا باشد و همچنین
استخوان باید غذا از آن سودا باشد و اینکه حضرت صلوات الله علیه فرموده
است که سر و گوش و چشم و بینی و فم و انف از خون است باعتبار کثرت
عروق این اعضاست و چون خون در عروق می باشد بدین تخصیص باعضا
مذکوره داده شده است و چون سینه محل اجتماع بلغم است تخصیص بلغم داده شده
و ریح اگر چه تولد آن در معده می باشد چون اکثر ضرر آن در سینه ظاهر میشود این
تخصیص بسینه داده شده و یا باعتبار آنست که ریح خلط عبارت از قوام نشده
است از سایر اخلاط بلغم مرادف او گشته یا اینکه مراد از ریح هوای مستنشق
است و هوای مزبور چون در سینه جمع و از آنجا دفع میگردد مناسب آنست که
منسوب بسینه باشد و تخصیص شراسیف بصفرا بجهه قرب از موضع است مراره
که مفرغه صفراست و یا باعتبار آنست که اکثر محل مرور صفرا در حوالی شراسیف میشود

و اینکه

و اینکه بعضی از افاضل چنین شرح کرده اند که صفرا ادخل از سایر اخلاط است
در خلقت شراسیف بعید است از صواب بجهه آنکه اصل شراسیف غضروفست
و غضروف از قبیل استخوان نرم سست است و تکون او از سودا و بلغمست
و همچنین تولد شبیه بان از این هر دو باشد و تخصیص اسفل بطن بسودا از جهة ثقل
طبیعی سوداست که بسبب آن میل باسافل بدن دارد فقال علیه
السلام یا امیر ان النوم سلطان الدماغ و هو
قوام الجسد و قوته فاذا اردت النوم فلیکن اضطجاعک
اولا علی شقک الیمنی ثم انقلب علی الایسر و کذلک
فقم من مضجعک علی شقک کما بدأت عند
نومک و عود نفسک القعود من اللیل ساعتین
و ادخل الخلاء لحاجة الانسان و البث فیه
بقدر ما تقضی حاجتک و لا تطل فیه فان ذلک

یورث داء الفیل یعنی بدان تحقیق که خواب پادشاه دماغ است یعنی
دماغ که مغز سر بوده باشد غالب است و آن خواب قوام بدن است یعنی که خواب راحت
بدن و قوت بدن بخواب است پس هرگاه اراده خواب نمائی باید که بوده باشد خوابیدن
تو اول بار بر پهلوی راست بعد از آن بگردد و بر پهلوی چپ بخوابد همچنین در وقت
بیداری از پهلوی چپ به پهلوی راست بگردد تا وقت برخواستن برخیزی از
خوابگاه به پهلوی بر پهلوی که ابتدا نموده بودی یا ان پهلو بر خوابیدن
که آن پهلوی راست بوده باشد و عادت نمای نفس خود را به نشستن و بیداری
در دو ساعت از شب و داخل شو بیت الخلا را بواسطه حاجتی که آدمی را
میباشد و درنگ نما و مکث کن در آن بقدر حاجت و دیگر توقف منما که
انکه بسیار ماندن باعث آزار داء الفیل میشود **باب** خواب پادشاه دماغ است
با این معنی است که تسلط دارد بر دماغ زیاده از سایر اعضا نمی بینی که در خواب
حس و حرکت بر طرف میشود و سایر قوی مثل آلات تنفس و هضم و غیره بحال خود میمانند

و یا انکه

و یا انکه با این معنی است که اثر آمدن خواب در دماغ بیشتر ظاهر میشود از سایر اعضا
مثل انکه در ابتدا از خواب ثقل و سنگینی در دماغ ظاهر میشود و آدمی حمل سر را
نمیتواند کرد و یا انکه با این معنی است که اثر نفع خواب در دماغ بیشتر از سایر اعضا
ظاهر میشود و آن بر طرف دماغ است و انکه باید اول مرتبه بر جانب راست خوابید
بواسطه آنست که قعر معده مایل است بجانب راست و چون بجانب راست خوابیده
شود باسانی غذا بقعر معده میرسد و محل هضم نیکو قعر معده است بعد از ان
باید که خوابید بر جانب چپ بجهة انکه در این صورت که غذا در قعر معده قرار گرفت
و جگر که طبع آن گرمست می افتد در این صورت بر بالای معده و باعث زیادتی
حرارت معده میشود و لیکن باید که اول مرتبه اندکی بر جانب راست خوابید
بقدری که غذا بقعر معده برسد و بعد از ان باید که قدری و آخر بجانب چپ خوابید
بقدری که غذا هضم بیاید بعد از ان باید قدری متوسط بجانب راست خوابید
تا انکه باسانی بعد از هضم غذا داخل جگر شود و قعر معده نزدیک میشود بجگر و بجهة همین

حضرت علیه السلام فرمودند فنم من مضجعک علی شقک کما بدأت عنه نوم ملک یعنی
بپهلوی راست بخواب که چون از خواب برخیزی از جانب راست برخاسته
و اینکه فرموده اند که عادت بده خود را در نشستن اول شب تا دو ساعت که جهته
دو فایده است یکی آنکه شب موسم خوابست و باید غذا منهضم شود و در خواب غذا
بیشتر منهضم میشود و فایده دیگر آنکه چون اول شب زودتر خوابیدی از طرف
زودتر از خواب بیدار میشوی و نزول عنایات ربانی در سحر بیشتر است از سایر
اوقات مگر اوقاتی که تقضی بر آن واقع شده باشد و نشستن بسیار در خلا
بجهت آن مورث داء الفیل است که دهن سستی در پاها پیدا میشود بجز الیم
میرسد و در بعض صورت مواد بدنی بپاها ریخته میشود اما تشخیص داء الفیل که جهت
آنست که داء الفیل اکثر آن از مواد سوداوی حاصل میشود و در بی رقت
سودا بیشتر از سایر اخلاط ریخته میشود بسبب ارضیت و ثقلی که در آن موجود است
و بالطبع نیز مایل بسفل است و همچنین بسیار نشستن در خلا مورث بواسیر

نیز هست

نیز هست قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَاعْلَمْ یَا امِیرُ اَنَّ اَجْوَدَ مَا
اَسْتَکْتَ بِهِ لِیفُ الْاَرَاکِ فَاِنَّهُ یَجْلُو الْاَسْنَانَ وَیُطَیِّبُ
النَّکْهَةَ وَیَشُدُّ اللِّثَةَ وَیُسَمِّنُهَا وَهُوَ نَافِعٌ مِنَ الْحَفَرِ
اِذَا کَانَ بِاعْتِدَالٍ وَالْاِکْثَارُ مِنْهُ یُرِقُّ الْاَسْنَانَ وَ
یُزَعْزِعُهَا وَیُضْعِفُ اُصُولَهَا فَمَنْ اَرَادَ حِفْظَ الْاَسْنَانِ
فَلْیَاْخُذْ قَرْنَ الْاَیِّلِ مُحْرَقًا وَکَزْمَازَجًا وَسُعْدًا
وَزَرْوَرْدًا وَسُنْبُلَ الطِّیبِ وَحَبَّ الْاَثْلِ اَجْزَاءً سَوَاءً
وَمِلْحًا اَنْدَرَانِیًّا رُبْعَ جُزْءٍ فَیَدُقُّ الْجَمِیعَ نَاعِمًا وَیَسْتَنُّ
بِهِ فَاِنَّهُ یُمْسِکُ الْاَسْنَانَ وَیَحْفَظُ اُصُولَهَا مِنَ الْآفَاتِ
الْعَارِضَةِ وَمَنْ اَرَادَ اَنْ یُبَیِّضَ اَسْنَانَهُ فَلْیَاْخُذْ
جُزْءَ مِلْحٍ اَنْدَرَانِیٍّ وَمِثْلَهُ زَبَدَ الْبَحْرِ فَیَسْحَقَانِ نَاعِمًا
وَیَسْتَنُّ بِهِمَا یعنی هر کسی که بهترین آنچه مسواک نمایی باو ریشه درخت

اراکست که همین مسواک مشهور بوده باشد پس درستی که او جلا میدهد همه دندانها را
وخوشبو میکند دهانرا و محکم میکند گوشت پای دندانرا و فربه میکند لثه را
ومسواک نافعست از برای جفر هرگاه واقع شود باعتدال که نه کم باشد
ونه زیاد و بسیار مسواک کردن لاغر میکند دندانها را و حرکت میکند و ضعیف میکند
اصول دندانها را پس هرکه خواهد که دندانهاء او محفوظ باشد پس باید
که اخذ کند شاخ بزکوهی سوخته و کزمازج و سعد کوفی و تخم گل و سنبل الطیب
وحب درخت گز اجزاء مساوی و نمک اندرانی چهار یک جز و بکوبد جمیع را
نیکو و سنون کند بان یعنی بمالد در شب وقت خواب بپای دندانها
پس درستی که نگاه میدارد اصول آنها را از آفاتی که عارض دندانها میشود و کسی
که اراده آن کند که سفید گردد دندانهای او پس باید که اخذ کند از نمک اندرانی
ومساوی آن کف دریا و نیکو بکوبد هر دو را و سنون بکند بان هر دو
بیان بهترین چوبها از برای سواک چوبی باشد که در او قبضی باشد مانند کـ

نلی و شاخ چوب اراک که آن درخت مشهوریست و در حوالی مکه معظمه می باشد
واو را بجهة مسواک می آورند بدرستی که چوب اراک بسبب خشونت و قبضیت
که دارد پاک میکرداند دندانها را از چرک و کثافات و در اصطلاح اطبا آنرا
جالی میگویند و دهانرا خوشبو میکند و لثه گوشت پای دندانست و آن گوشت که بعضی
دندانرا عمور میگویند و فربه میکند لثه را بمعنی آنست که گوشت او را زیاد
میکرداند و غذا بیشتر باو میرسد بجهة آنکه هرگاه لثه و دندان پاک گردد از کثافات
اگر غذا زیاده از قدر طبیعی باو نرسد رسد طبیعی او جزو او میگردد و اینکه و عمر
اینصورت لثه فربه نمی باشد بسبب اختلاط کثافات بان و حفر آن
بمعنی کثافات و رطوباتست که برروی دندان می نشیند و بتحلیل می رود لطیف
آن و باقی میماند کثیف آن و بطول مدت صلابت بهم میرساند بمرتبه که گمان
میشود که آن جزئی از دندانست چون زایل شود از دندان و این را اطبا حفر
نام کرده اند و اکثار از سواک رقیق میکند دندانرا یعنی آنست که جلای دندانرا صفا

لثه
عمور
در بیان حفر

وطراوت ونضارت دندانرا پس برگ میشود ودندان ضعیف را از سیاهی
وایل گاو کوهی است وصفت سوختن شاخ وی چنانست که شاخ او را
در دیگ سفالی گذارند وگل بگیرند ودر تنور حمام بگذارند تا سفید گردد
وطبیعت آن سرد وخشک وکزمازج میوه درخت گز است وانرا عذبه نیز
میگویند طبیعت آن سرد وخشک در درجه اول وسعد بهترین آن کوفی
است طبیعت آن گرم وخشک در درجه دوم وزرورد ودران خلافست بعضی
انرا غنچه گل سرخ میدانند وبعضی آن تخمهای زردی که در میان گل میباشد انرا زرورد
میدانند طبیعت معتدل مایل بیبوست وسنبل بر سه قسم میباشد هندی و
رومی وجبلی وسنبل الطیب هندی از انست وسابقا قدری مذکور شد مستعمل آن
وحب الاثل آن نیز میوه درخت گز است شبیه بکزمازج طبع وی سرد وخشک
ونمک بر هفت قسم است یکقسم ازان سفید صاف شفاف واینقسم را نمک
اندرانی میگویند وزبد البحر کف دریاست از پنج نوعست لیکن مشهور مستعمل آن

اهل
در بیان سوختن شاخ ایل
کزمازج
سعد کوفی
زرورد
سنبل الطیب
حب الاثل
نمک
کف دریا

اینقسم است که سفید شفاف اندرون متخلخل بود طبیعت آن گرم وخشک در
اول [illegible] قال علیه السلام واعلم یا امین ان احوال
الانسان التی بنى الله علیها فانها اربعة احوال
الحالة الاولى بخمس عشر سنة وفیها شبابه وحسنه و
بهاءه وسلطان الدم فی جسمه ثم الحالة الثانیة
من خمس عشر سنة الى خمس وثلثین سنة وفیها
سلطان المرة الصفراء وقوة غلبتها على الشخص وهی
اقوى ما یکون ولا یزال کذلك حتى یستوفی المدة
المذکورة وهی خمس وثلثین سنة ثم یدخل فی
الحالة الثالثة الى ان یتکامل مدة العمر ستین
سنة فیکون فی سلطان المرة السوداء وهو سن
المعرفة والحکمة والدرایة والانتظام الامور وصحة

النظر في العواقب وصدق الرأي وثبات الجاش في
التصرفات ثم يدخل في الحالة الرابعة وهي سلطان
البلغم وهي الحالة التي لا يتحول منها ما بقي الا الى
الهرم ونكد عيش وذبول ونقص من القوة و
فساد في لونه ونكهته ان كل شيء كان لا يعرفه
حتى يعود ينام عند القوم ويسهر عند النوم ولا
يتذكر ما تقدم وينسى ما يحدث في الاوقات
ويذبل عوده ويتغير معهوده ويجف ماء رونقه
وبهاءه ويقل نبت شعره واظفاره ولا يزال جسمه
في انعكاس وادبار ما عاش لانه في سلطان البلغم
وهو بارد جامد فبجموده وبرده يكون فناء كل
جسم يستولي عليه في اخر القوة البلغمية يعني سن

که احوال انسان انچنان احوالی که بنا گذاشته است خدای تعالی بر آن حالات
چهار حالت است حالهٔ اول پانزده سالست و درین وقت جوانی و بهاء و حسن
بدن و زیادتی وارد خون در بدن حالهٔ دوم از پانزده سالگی است تا سی و پنج
سال و درین وقت مره صفرا غالبست و زیادتی غلبهٔ صفراست بر اینکه درین
حالت قوی است از حالهٔ سابقه و پیوسته تخمین است تا آنکه منقضی شود مدت
مذکوره که آن سی و پنج سالست پس داخل میشود در حالت ثالثه تا آنکه برسد مدت
عمر شصت سال و درین وقت زیادتی وارد مره سودا و این سن سن معرفت و حکمت
و درایت و انتظام امور و خوبی نظر در عاقبتها و نیکویی رای و ثابت بودن
جاش یعنی بر طرف شدن فزع از خود و دوام در تصرفات یا ثابت بودن قلب در
تصرفات بعد از آن داخل میشود چهارم و درین وقت استیلا وارد بلغم و این
حالتی است انچنان حالتی که نمیگردد از این حالت آنچه باقی مانده است مگر به
پیری و بد میشود تعیش بدن بسبب کم شدن حرکات و لاغر میشود بدن و کم میشود

قوة آن دفاسد میشود ورنگ او و بوی دهان او بدرستی که هر چیزی که میدانست
سابق بر این الحال نمیداند تا انکه حاضر نشود نزد او نمیخواهد نزد مردم و بیداری ماند
نزد خواب و بخاطر نمیرسد چیزها سابق و فراموش میکند انچه را که حادث میشود
در هر وقت ولاغر میشود و قامت او اگر عود بضم عین خوانده شود از جهة تشبیه
شاخ درخت و اگر بفتح عین خوانده شود یعنی کم میشود بازگشت او در امور و عشیر
می یابد معهود او یعنی انچه را سابق میدانست و بر طرف میشود آب روی او و بهاء
او و کم میروید موی او و ناخن او و بیشه چشم او و در گشتن است و سست میکند
انچه سابق تحلیلش میکرد و بدان از جهة انکه بلغم زیاد است و طبع آن سرد و سست است
و بسبب سستگی و سردی بلغم میباشد بر طرف شدن هر جسمی که زیادتی آن رسته
باشد بلغم بر آن جسم در آخر عمر بجهة زیادتی بلغم **بیان** تحدیدی که اطباء کرده اند
انسان را بر چهار حالت است حالة اول که سن نمو باشد و آن از ابتداء
عمر است تا بیست هشت سال و یا سی سال که سبب انجه دوم سن وقوف از سی سالست

ناسی

تا سی و پنج سال و یا چهل سال و یا چهل و پنج سال بعد از ان سن کهولت است و آن
از چهل سالگی است تا شصت سال بعد از ان سن شیخوخیت است و ابتداء آن از
شصت سالست تا آخر عمر و این تقسیم منافات ندارد با انکه حضرت علیه السلم
بیان فرموده اند بجهة انکه حضرت علیه السلام بیان حالات انسان از مسیر باشند
نه نمو و غیر از او یا انکه مراد حضرت علیه السلام از حالة اول سن نمو باشد چون عشر
ظهور نمو و تغییر عظیم بین که بلوغ باشد نهایت آن تا پانزده سالست ابتدا حسبی
فرموده اند و تتمه سن نمو داخل سن شباب باشد و ممکنست که این تقسیمی علیحده
باشد و دخلی با سنان اربعه و غیر ان نداشته باشد و ممکن است که مراد حضرت علیه
از تقسیم باعتبار اخلاط اربعه باشد لا غیره و بعضی مشخص است هم بحسب قول اطباء
و غیر ایشان که غلبه صفراء و ظهور آن بعد از پانزده سالست نه قبل از ان صالحه
تصریح بان فرموده اند باعتبار آنست که ابتداء این حالات از سی و پنج است
تا شصت تا انکه منافات نداشته باشد با انچه مشهور است که در چهل سالگی

انسان كامل ميشود ودر حالت رابعه شك نيست كه قوة غلبه و سلطنت
از براي بلغمست ورطوبتي كه بمعني بلغم باشد وچون فعل رطوبت مروزه ضعيف
است واز جمله خلط غير ذات قوام وزيادتي بلغم نيز لازم دارد وزيادتي از اغذا
اسم برده نشده قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ ذَكَرْتُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي سِيَاسَةِ الْمِزَاجِ وَأَحْوَالِ جِسْمِهِ
وَعِلَاجِهِ وَأَنَا أَذْكُرُ مَا يَحْتَاجُ إِلَى تَنَاوُلِهِ مِنَ الْأَغْذِيَةِ
وَالْأَدْوِيَةِ وَمَا يَجِبُ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي أَوْقَاتِهِ فَإِذَا أَرَدْتَ
الْحِجَامَةَ فَلْيَكُنْ فِي اثْنَتَا عَشَرَةَ لَيْلَةً مِنَ الْهِلَالِ
إِلَى خَمْسَ عَشَرَةَ فَإِنَّهُ أَصْلَحُ لِبَدَنِكَ فَإِذَا انْقَصَ الشَّهْرُ
فَلَا يَحْتَجِمْ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُضْطَرًّا إِلَى ذَلِكَ لِأَنَّ الدَّمَ
يَنْقُصُ فِي نُقْصَانِ الْهِلَالِ وَيَزِيدُ فِي زِيَادَتِهِ وَلْتَكُنِ
الْحِجَامَةُ بِقَدْرِ مَا يَمْضِي مِنَ السِّنِينَ ابْنُ عِشْرِينَ سَنَةً

يحتجم

يَحْتَجِمُ فِي كُلِّ عِشْرِينَ يَوْمًا وَابْنُ الثَّلَثِينَ فِي ثَلَثِينَ يَوْمًا
مَرَّةً وَاحِدَةً وَكَذَلِكَ مَنْ بَلَغَ مِنَ الْعُمْرِ أَرْبَعِينَ سَنَةً
يَحْتَجِمُ فِي كُلِّ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَمَا زَادَ فَبِحَسَبِ ذَلِكَ يعني
بتحقيق كه بيان كردم من از براي امير المؤمنين جميع انچه احتياج داشته شده
است بسوي او در تدبير مزاج واحوال جسم او وعلاج او والحال بيان
ميكنم انچه احتياج داشته شده است بخوردن انچه از غذاها ودواها وبيان كردني
كه واجبست كه بجا آورده شود در اوقات خود وهر گاه اراده حجامت داشته باشي
بايد كه از دوازدهم ماه باشد تا پانزدهم بدرستي كه اين بهتر است از براي بدن
تو وهر گاه كم شود شهر يعني ماه پس حجامت مكن مگر اينكه مضطر باشي بحجامت
از جهت اينكه خون كم ميشود در نقصان ماه وزياد ميشود خون در زياد بودن
ماه وبايد كه حجامت كند بقدر انچه گذشته باشد از سالها بيست سال وحجامت
كند در هر بيست روز يكبار وابن ثلثين در هر سي روز يكمرتبه وهمچنين كسيكه برسد از عمر

بچهل سال یعنی هر چهل روز یکمرتبه حجامت کنند و زیاده بر چهل سال کسب آنست

بیان چون تأثیر ماه عظیم است در رطوبات عالم پس رجحان طغیان

و زیادتی نور ماه تأثیر آن عظیم تر میشود پس بدین جهت است که در نیمه ماه

که نهایت قوه ماهست ابهای چشمها و مغزهای در دماغها و مغزهای میان

استخوان زیاد میشود و میوه ها در موسم رسیدن آن در نیمه زودتر رسیده میشود

و همچنین اخلاط دیگر در بدنها بحرکت می آید و طغیان میکنند و چون ماه از نیمه

گذشت روز بروز رو بنقصان میگذارد و بدین سبب همه حرکات رو بنقصان

و کمی میگذارند و همچنین بحرانات که در امراض واقع میشود در هفتم و چهاردهم

و غیر ذلک است بنا بر آن و وجه استدلال بان از قوه و ضعف و کثرت و قلت

نور ماهست چنانکه بعضی از کتب طبیه مذکور است و کمترین در رسواتی خود

بر بوجز منسوب بعلامه و هر قرشی مبسوط ذکر کرده ام و بدین سبب حضرت علم

فرموده اند که حجامت را از دوازدهم تا پانزدهم ماه بکن که در نیمه ها حالات ماه در

کمال

کمال نور و زیادتی است و بدین سبب اخلاط در بدن در نهایت حرکت و طغیان

و زیادتی است پس انسب آنست که اگر باید خون کم کرد بحجامت در این ایام

کم کرده شود و بعد از پانزدهم ماه چون نور قمر کم میگردد و اخلاط رو بکمی میگذارند

اولی آنست که حجامت نکنند و رعایت امور مذکوره در حجامت اختیاری است

نه ضروری که بسبب مرضی و آزاری حادث شده باشند و اینکه حضرت فرموده اند

که باید بوده باشد حجامت بیست ساله هر بیست روز یکمرتبه و سی ساله هر سی روز یک

مرتبه تا آخر اینمعنی دارد که اگر ضرور شود حجامت و خون کم کردن باید که در بیست ساله

تفاوت مابین دو حجامت بیست روز باشد و در سی ساله سی روز تا آخر

و دیگر اینمعنی مراد نیست که تا سن بیست سال نرسد حجامت نکند بلکه میتوان

دو ساله را حجامت کرد اما میان دو سال نمیتوان حجامت نمود و تخصیص بیست

سال به بیست روز فاصله از قبیل مناسبت و بیان فاصله مابین دو حجامت

ضروری و از ظاهر عبارت چنین مستفاد میشود که رعایت فاصله از بیست سال

تا او عمر بشود و قبل از بیست سال رعایت فاصد در کار نیست بقرینه عبارت
حضرت علیه السلام که تقسیم حالات بدن فرمودند و حالت اولی را از اول عمر بود
تا پانزده سال و فرمودند که درین اوقات غلبه و سلطنت از خون است و بعد از ان
غلبه از صفراست و همچنین مشخص است که بعد از پانزده سال تا بیست سالگی شود باز
قدری غلبه از خون هست و در حین غلبه فاصد چندان شرط نیست و بعد از ان
شرطست قالَ عليهِ السّلامُ واعلم يا اميرُ انّ الحجامة
انّما يأخذُ دمها مِن صغارِ العروقِ المبثوثةِ في اللحم
ومصداقِ ذلكَ ما ذكرتهُ انّها لا تضعفُ القوّةَ كما
يوجدُ مِنَ الضعفِ عندَ الفصدِ وحجامةُ النقرةِ
تنفعُ مِن ثقلِ الرّأسِ وحجامةُ الاخدعينِ تنفعُ مِن
الرّأسِ والوجهِ والعينينِ وهيَ نافعةٌ لوجعِ الاضراسِ
وربّما نابَ الفصدُ عن جميعِ ذلكَ وقد يحجمُ تحتَ

الذقن

الذقنِ لعلاجِ القلاعِ في الفمِ ومِن فسادِ اللثةِ وغير
ذلكَ واوجاعِ الفمِ وكذلكَ الحجامةُ بينَ الكتفينِ ينفعُ
مِنَ الخفقانِ الّذي يكونُ مِنَ الامتلاءِ والحرارةِ
والّتي يوضعُ على الساقينِ قد ينقصُ الامتلاءَ نقصانًا
بيّنًا وينفعُ مِنَ الاوجاعِ المزمنةِ مِنَ الكلي والمثانةِ
والارحامِ ويدرُّ الطمثَ غيرَ انّها تنهكُ الجسدَ وقد
يعرضُ منها الغشيُ الشّديدُ الّا انّها ينفعُ ذوي البثورِ
والدماميلِ والّذي يخفّفُ مِنَ الحجامةِ الالمَ يخفّفُ
المصَّ مِنَ الاوائلِ وكذلكَ التّوالي فصاعدًا ويوقفُ
على النّظرِ حتّى يحمرَّ الموضعُ جيّدًا ابتكر بر المحاجمِ و
تليّنَ المشرطِ على جلودٍ ليّنةٍ وتمسحُ الموضعَ قبلَ
شرطهِ بالدّهنِ وكذلكَ الفصدُ وتمسحُ الموضعَ الّذي

[illegible]

يُفْصَدُ فِيهِ بِدُهْنٍ فَإِنَّهُ يُقَلِّلُ الأَلَمَ وَكَذَلِكَ يُلَيِّنُ المِشْرَطَ
وَالمِبْضَعَ بِالدُّهْنِ عِنْدَ الحِجَامَةِ وَعِنْدَ الفَرَاغِ مِنْهَا
وَيُلَيِّنُ المَوْضِعَ بِالدُّهْنِ وَلْتَسْقُطْ عَلَى العُرُوقِ إِذَا فُصِدَ
شَيْئًا مِنَ الدُّهْنِ لِئَلَّا يَحْتَجِبَ فَيَضُرَّ ذَلِكَ المَفْصُودَ

يعني بدان اي امير مؤمنان بدرستي كه حجامت ميكشد خون را از صغار رگها
پراكنده در گوشت و دليل بر اينكه حجامت خون را از رگهاي پراكنده در گوشت
ميكشد آنست كه حجامت ضعيف نميكند قوت را چنانكه ضعيف ميكند قوت را
فصد كردن و حجامت نقره نافعست از براي سنگين بودن سر و حجامت
اخدعين نافع است از براي سر و روي و چشمها و نافعست از براي درد دندان
آسيا و گاه باشد كه فصد كردن منفعت حجامت كند در جميع اين امور و گاه هست
كه حجامت ميكنند زير ذقن را از براي علاج قلاع در دهان و از براي
كه در گوشت بن دندان بهم رسيده باشد و غير آنها و از براي درد دهان و همچنين

در بيان حجامت نقره

حجامت ما بين دو كتف نافعست از براي خفقاني كه از امتلاء و حرارت باشد
و حجامت بر ساقين كم ميكند زيادتي خون را كم كردن ظاهر و نافعست از براي
درد دهان مزمن از قلوه و مثانه و رحم و ادرار خون حيض ميكند ليكن اينكه ضعيف
ميكند جسد را و گاه هست كه بهم ميرسد از حجامت ساقين غشي شديد ليكن
نافعست از براي صاحبان جوششها و دملها و اكثري كه سبب مي نمايد الحجامت
الم را سبب مكيدن نيست اول مرتبه و در مكيدن دوم مكيدن را قوي تر كند و همچنين
در سيم و چهارم بعد از آن كه بايد بمكيد و نظر كند بر الموضع تا آنكه سرخ شود الموضع بگردد
گذاشتن محجمه بر العضو و مص نمودن و نرم گرداننده آلت را كه تيغ باشد بر پوستهاي
نرم و بالغه موضع حجامت را بيشتر از آنكه تيغ بزنند بروغن و همچنين است رعايت
در فصد كردن نيز بايد بشود باينكو كه بالغه الموضعي را كه فصد ميكنند بروغن پس بدرستي
كه روغن ماليدن كم ميكند درد را و همچنين نرم گرداننده آلت شرط را كه تيغ باشند و آلت
مبضع كه نشتر باشد بروغن نزد حجامت و نزد فارغ شدن از حجامت و نرم كند الموضع

را بروغن میبندارند بر عروق هرگاه فصد کرده شود چیزی از روغن تا انکه مانع شود از
بیرون آمدن خون پس ضرر کند فصد کرده شده را **بیان** خون و بلغم و صفرا
و سوداء که در هضم دوم در جگر بهم میرسد و از زبان یونانی کیموس میگویند و اصل
ورید که اصل آن دو رگست یکی از مقعر جگر روییده و از اباب میگویند و یکی از حدبه
جگر روییده و از اجوف میگویند و اشاره بان شد سابق میشود و از اینجا
بوریدهای که متفرع از ان میشود میشوند و از انجا بوریدهای که متفرع از انست
میکردند و همچنین از فرعی بفرع دیگر تا انکه از دهنهای عروق صغار میشود و ان ورید در
سبیل رشح و در اعضا میکرد و بتقدیر عزیز علیم و اکثر خون حجامت خون نیست
که از دهنهای این رگها کشیده میشود و اینکه ضعف حجامت کردن کمتر است از ضعف
فصد کردن بچند وجه است با وجود انکه خون میشود در عروق روح او بیشتر است
از خونی که در اصل ورید است و از فصد کردن اخراج ان خون میشود اول انکه قدر خون
حجامت کمتر است از قدر خون مخرجه از فصد دوم انکه خون مخرجه از حجامت بدفعات است

در بیان کمی ضعف حجامت

وخون

و خون مخرجه از فصد دفعه واحده است یا با اندک فاصله سیم انکه
خون مخرجه از حجامت بعید است از قلب و خون مخرجه از فصد قریب است
بقلب چهارم انکه موجب غشی در بحالت حرکت صفرا است و توجه و
میل آن بدل و در خون حجامت حرکت صفرا کمتر واقع میشود و بلکه
قدری از صفرا نیز دفع میشود زیاده از قدری که از فصد دفع میشود و از این
جهت است که حضرت علیه السلام بیان میفرمایند که حجامت ساقین غشی
او شدید است باعتبار آنست که حجامت ساقین فعل او قریب بفعل
فصد است در زیاد دفع شدن خون و زودتر دفع شدن و شعب عروق
میشود در آن بجهت انکه شعبهای عروق رجل کمتر است از شعبهای عروق
اعضای دیگر و بجهت انکه در صورت حجامت ساقین خون غلیظ سوداوی
بیشتر دفع میکرد و دو میل بسفل می نماید و انکه خون صفراوی است میل
بعالی بدن دارد و موجب غشی میگردد و نغره بضم نون گودیست چهار

در بیان نخدره
در بیان اخدعان
در بیان قلاع
لثه
در بیان بثور

الکتف بالای فقرات عنق و تحت نخدره و نخدره موضع مرتفع از راس است
و چون به پشت کو اشند آن موضع بر زمین گذاشته میشود و اخدعان دو رگ
است که واقعست از جانب چپ و راست از پشت گردن و قلاع جوششی
است که در لب و دهان و مجرای حلق بهم میرسد و عارض اطفال بسیار میشود
و لثه گوشت پای دندانست و بثور اورام صغار را میگویند و انواع جوششهاست
که در بدن بهم میرسد و اقسام آن بسیار است صفراوی و سوداوی و دموی
و بلغمی و مرکب از اینها و هر یک را اسمی مخصوص هست و اینکه در حجامت
اول مرتبه محجمه بر آن عضو میگذارند و می مکند جهت آنست که مواد میل بظاهر
کنند و مستعد و مهیای دفع گردند و اول مرتبه باید مکیدن را بهمواری و کم دفع
ساخت و از فواید آن آنست که تخفیف الم میکند بعد از آن بتدریج مکیدن
را اضافه نماید در مرتبه ثانی و در مرتبه ثالث اضافه نماید و بقدری مص کند
تا آنکه آن موضع سرخ گردد و آنکه آلت بریدن را چرب کنند و همچنین موضعی

سر تیغ

سر تیغ می‌بندند چرب باید نمود خواه در فصد باشد و خواه در حجامت تا آنکه الم
ساکن و باید که فاصد بکاوند آن موضعی را که اراده فصد آن دارد بقدری
از روغن بجهت دو فایده یکی آنکه نشان باشد و داند که آن موضعی است که
اراده فصد آن دارد منفعت دیگر آنکه آن موضع را نرم کند و بسبب نرمی الم
آن کم شود و در بعضی از نسخ بجای ولیعطر ولیعطا است یعنی بقدر نقطه
روغن بر آن موضع بکاوند و این نیز خوبست قال علیه السلام
وَلْیَعْمِدِ الفاصِدُ اَنْ یَفْصِدَ مِنَ الْعُرُوقِ ما کانَتْ فی
الْمَواضِعِ الْقَلیلَةِ اللَّحْمِ لِاَنَّ فی قِلَّةِ اللَّحْمِ مِنْ فَوْقِ
الْعُرُوقِ قِلَّةَ الْاَلَمِ وَاَکْثَرُ الْعُرُوقِ اَلَمًا اِذا افْتُصِدَ حَبْلُ
الذِّراعِ وَالْقیفالِ لِاِتِّصالِهِما بِالْعَضَلِ وَصَلابَةِ
الْجِلْدِ وَاَمَّا الْباسِلیقُ وَالْاَکْحَلُ فَاِنَّهُما فِی الْفَصْدِ
اَقَلُّ اَلَمًا اِذا لَمْ یَکُنْ فَوْقَهُما لَحْمٌ وَالْواجِبُ تَکْمیدُ مَوْضِعِ

الفصد بالماء الحار ليظهر الدم وخاصة في الشتا
فانه يلين الجلد ويقلل الالم ويسهل الفصد ويجب
كل ما ذكرناه من اخراج الدم اجتناب النساء
قبل ذلك باثنتي عشرة ساعة ويحتجم في يوم صاحٍ
صافٍ لا غيم ولا ريح شديدة ويخرج من الدم
بقدر ما يرى تغيره ولا يدخل يومك ذلك الحمام
فانه يورث الداء وصب على راسك وجسدك الما
الحار ولا تفعل ذلك من ساعتك واياك والحمام
اذا احتجمت فان الحمى الدايمة يكون فيه فاذا اغتسلت
من الحجامة فخذ خرقة مرعزي فالقها على محاجمك
او ثوبا لينا من قز او غيره وخذ قدر حمصة من
الترياق الاكبر وامزجه بالشراب المفرح المعتدل

وتناوله

وتناوله او بشراب الفاكهة وان تعذر ذلك
فشراب الاترج فان لم يجد شيئا من ذلك فتناوله
بعد علكه ناعما تحت الاسنان واشرب عليه جرع
ماء فاتر وان كان في زمان الشتاء والبرد فا
شرب عليه سكنجبين عسلي فانك متى فعلت
ذلك امنت من اللقوة والبرص والبهق والجذام
باذن الله تعالى وامتص من الرمان المز فانه يقوي
النفس ويحيي الدم ولا تاكل طعاما مالحا بعد
ذلك بثلث ساعات فانه يخاف من ذلك البرص
وان كان شتاء فكل من الطباهيج اذا احتجمت
واشرب عليه من الشراب الزكي الذي ذكرته اولا
وادهن بدهن الخيري وشيء من المسك وماء

بَارِدٍ وَصُبَّ مِنْهُ عَلَى هَامَتِكَ مِنْ سَاعَةِ فَرَاغِكَ
مِنَ الْحِجَامَةِ وَأَمَّا فِي الصَّيْفِ فَإِذَا احْتَجَمْتَ فَكُلِ السِّكْبَاجَ
وَالْهِلَامَ وَالْمَقْبُوضَ أَيْضًا وَالْحَامِضَ وَصُبَّ عَلَى هَامَتِكَ
دُهْنَ الْبَنَفْسَجِ بِمَاءِ الْوَرْدِ وَشَيْءٍ مِنَ الْكَافُورِ وَاشْرَبْ
مِنْ ذَلِكَ الشَّرَابِ الَّذِي وَصَفْتُهُ لَكَ بَعْدَ طَعَامِكَ
وَإِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الْحَرَكَةِ وَالْغَضَبِ وَمُجَامَعَةِ النِّسَاءِ يَوْمَكَ

بنی باید که فصد کنند فصد کننده از عروق نحو رگی که بوده است در جائی که
گوشت آن کم باشد از جهة آنکه در کم بودن گوشت در بالای [illegible] آن
کمتر است و بسیار عروق که موجب الم میگردد و فصد حبل الذراع و قیفال است از جهة آنکه
متصل اند این هردو رگ بعضل و پوست اند موضع صلابت آن و دوا فصد
باسلیق و فصد بدن بدرستی که فصد کردن اینها در وانست اگر بر بالای این
دو رگ گوشت نباشد و واجب است که کماد کنند موضع فصد را باب

کرم

گرم تا آنکه خون ظاهر شود خصوصا در زمستان پس بدرستی که آب گرم نرم
میکند پوست را و باعث کمی درد میشود و آسان میگرداند فصد کردن
را و واجب است در کل آن چیزی که ما ذکر کردیم اینها از اخراج خون دوری
کردن از زنان پیش از فصد کردن به دوازده ساعت و حجامت نکنند
در روزی که گرد و غبار و ابر باشد و باد تند وزد و چون خون از رگ کشیده شود باید
بقدری گرفت که تغییر داشته باشد و یا تغییر در آن ظاهر شود و دور از رو
بحمام نرود که بدرستی موجب الم و کوفت میشود و بریز بر سر و بدن آب گرم شده و در
آن ساعت که فصد کردی این کار مکن و بحمام مرو و هرگاه حجامت کردی
پس بدرستی که تب بهیئت در آن بدنست پس هرگاه نشستی موضع حجامت
را اخذ کن خرقه مرغزی و بگذار بر محل حجامت یا جامه نرمی از کج یا کتان
و قدری بخور از تریاق فاروق بر بار و ممزوج کن بشربت مفرح معتدل مثل
شربت سیب یا صندل یا غیر آن و یا شربت عفت میوه و اگر اینها ممکن نشود با

شربت ترنج واگر از قبیل این شربتها یافت نشود مضغ کن ترنج یا قرا او (بعد از طعام شام)
بر بالای آن جرعهٔ آب نیم گرم واگر فصل زمستان و هوا سرد باشند (بعد از طعام شام)
بر بالای آن سکنجبین عسلی یا عنصلی پس هرگاه این عمل کردی ایمنی
از لقوه و برص و بهق و جذام باذن خدای تعالی و مص کن انار مزین (که او دوی برص است)
میکند نفس را و زنده میگرداند خون را و محترز باش از طعام شور بعد از فصد یا حجامت
تا سه ساعت بعد از آن که موهم آنست که عارض شود از خوردن طعام شور
برص واگر فصل زمستان باشند بخور از طیهوج هرگاه حجامت کردی (در طعام شام از)
شربت یا کبره حلال که وصف آن شد و روغن بمال از روغن خیری و قلیلی (از)
مسک و آب سرد و بریز از روغن بر پیش سر زمانی که فارغ میشوی از حجامت
واما در تابستان هرگاه حجامت کردی بخور سکباج که اش سرکه باشد (و هلام)
که آن از قبیل قلیه ترش است که با سبزیها پخته باشند از گوشت گاو یا گوسفند
یا گوشت بز و مصوص که مطبوخی است از گوشت دراج و سرکه و بعضی از سبزیها

وغذاها

وغذاهای ترش بر بزند مقدم سر را بروغن بنفشه با گلاب و قدری (از کافور)
و بیاشام بعد از آن لذ شربتی که سابق وصف کردم انرا و حرکت کم بکند
و غضبناک نشود و مجامعت نکند در آن روز بیان شروطی چند در (فاصد)
شرط شده از انجمله آنست که باید فاصد عارف باشد بشناختن عروق
مفصوده و بداند که هر رگی را چه قسم باید فصد کنند مثلا اگر (عرق)
دقیق باشد باید که از راه طول فصد کند واگر عرق غلیظ باشد از راه
عرض بهتر است دیگر آنکه بعضی از ادویه حابسه دم مثل و بر ارنب (و نسج)
عنکبوت همراه داشته باشد زیرا که ممکنست حالتی عارض شود که (خون)
نایستد پس در ضرورت بعضی از این ادویه را بر دهان رگ گذاشته
تا آنکه خون بایستد دیگر آنکه باید فصد کننده قصد کند مواضعی که گوشت
آن کم باشد و فصد از آنجا بکند تا آنکه موجب وجع عضو نشود زیرا که در
قلت لحم قلت الم است و مع ذلک عرق اظهر است و گاه باشد که الم

سکباج
هلام
مصوص

در بیان شروط فاصد

موجب تورم عضو گردد دیگر انکه چون اول مرتبه یافته شود الموضعی که قلیل
اللحم است و عرق ظاهر ست نشان کنند الموضع را بانیکه نگاهند
بران موضع قطره از روغن واز فواید آن یکی آنست که نشانی باشند که
فراموش نشود الموضع و یکی انکه نرم گردانند الموضع را و موجب الم نگردد
و یکی انکه موجب سهولت فرو رفتن نیشتر گردد و یکی انکه موجب توقع خون
گردد بالموضع بسبب نرمی و حبل الذراع عرقی است که واقع شده فوق قیفال
و منافع آن قریب است بمنافع قیفال و لهذا متروک گشت درین زمان فصد
آن و قیفال نایب مناب اوست و چون حبل الذراع و قیفال را نقابل
بعض دارند الم آن عظیم است و چون نو رکت باسلیق عصبی است لهذا اگر
نیشتر بان برسد موجب ورم میگردد و همچنین واجب است اجتناب از زنان
قبل از فصد و حجامت بدوازده ساعت زیراکه صحبت با زنان بعد صحبت که باشد
شوران اخلاط و اعضا میگردد و اخلاط فاسد و صالح مخلوط یکدیگر میشوند و دور

در بیان حبل الذراع و قیفال و باسلیق

حین فصد و حجامت باید سکونی در اخلاط باشند تا انکه خون فاسد منتشر دفع
گردد و اگرچه گاه باشد که کشف کرده شود که باید حجامت را از دوازدهم ماه تا
پانزدهم ماه کرد و درین ایام طغیان نور ماه است و چون تاثیر نور ماه در
رطوبات و غیره هست باید اخلاط متحرک باشند و انیمنا فات دارد با انکه
باید حین فصد و حجامت رطوبات فی الجمله سکونی داشته باشند و جواب
آنست که تفاوت دارد تاثیر ماه با تاثیر شهوات و لذات و تاثیر ماه از قبیل
تاثیر طبیعی است و مطلب آنست که در حین قوت ماه رطوبات بدن زیاده شوند
نه اینکه فاسد و صالح مخلوط گردند و بحرکت آیند و اینکه امر شده که در روزی باید
فصد و حجامت کرد که هوا صاف و ابر نباشد زیراکه هوا اگر کدر و تیره و ابر
و امثال آن باعث کدورت اخلاط میگردند و احتمال آن دارد که در چنین هوا
سودا متحرک باشد زیاده از سایر اخلاط و اینکه امر شده که اخراج خون شود
بقدر تغیر آن احتمال آن دارد که بقدری که رنگ خون تغیر یابد و یا بقدری که خون

از حالت طبیعی بدر رفته باشد و در حمام زود بحمام نباید رفت که موجب ریاح است
و احتمال آن دارد که آب حمام نفوذ در جراحت کند و موجب تشنج و ورم آن
گردد و یا آنکه حرارت حمام زیاد کند حرارت اخلاط را و یا آنکه باعث هیجان
اخلاط گردد و بعد از فصد و حجامت باید قدری صبر کرد تا آنکه اخلاط در
نشیند بعد از آن آب گرم بر سر و جسد زیرا که اگر بقیه از اخلاط در تحت
جلد باقی مانده باشد بتحلیل برود و قول حضرت علیه السلام و ایاک والحمام
احتمال آن دارد که این در صورتی باشد که مریض محموم باشد بقرینه کلام
بعد فان الحمی الدائمة یکون فیه و خرقه مرغزی از گرگی است که در زیر موی
بهم میرسد و قرنوعی را بشم است و احتمال آن دارد که مراد کج باشد و تریاق
اکبر ظاهر آنست که تریاق فاروق باشد اما قسمی از آن که شراب و جند
داخل نباشد و شربت مفرح معتدل از قبیل اشربه که تفریح دل کنند و گرم
و سرد نباشد مثل شربت سیب و صندل و شربت گاوزبان و امثال آن و شربت فاکهه

شربت جفت میوه است و اگر متعذر باشد و بهم نرسد امثال این بهتا
باید که تریاق فاروق را در دهان نرم کرده بخایید و فرو برده از عقب آن
فنجان آب نیم گرم بیاشامید که برساند آنرا باعماق بدن و اگر فصل زمستان
باشد بیاشامد بعد از آن سکنجبین عسلی یا عنصلی بنا بر اختلاف نسخ
موجب منقضی فصل و تولید بلغم در نیوقت که ایمن میگرداند انکس را از
امراض مذکوره و رمان مزبار ترش شیرین است و نیوشت نفس بسکون جاء
و یا نفس بتحریک فا میکنند و زنده میدارد خورنده را یعنی خورنده از کدورات سری
میکنند و یا آنکه تقویت جگر میکنند و در نیوقت تولید خون بیشتر میشود و باید
که طعام شور و پر نمک بخورد که موجب برص میشود باعتبار آنکه موجب احراق
اخلاط خصوصا بلغم میشود و یا آنکه چون نمک در هر دو کیفیت ضد بلغم است
موجب تحریک بلغم میگردد و حرکت آن سدهها را از زیر جلد و قوت نمک دفع آن نمیکند
که بتحلیل بردا آنها پس موجب برص میگردد و تخصیص بساعت بجهت آنست که

ممکنست بعد از سه ساعت طبیعت بحال بیاید و بعد از ان مفسده مذکوره حاصل
نشود و مراد از شربت زکی شربت زبیب است که سابقا مذکور شد بجهة
تقویت معده و بدن و اعصاب و روغن خیری روغن شبوا است در سیسه
کرده روغن کنجد بران بریزند و چهل روز در آفتاب گذارند و باسه معدم سراست
وسکباج شوربائی است که با سرکه پخته شود و هلام قلیه است که از گوشت
گاو و یا گوساله یا گوشت بزغاله پخته باشند و بعضی از سبزیها را که با سرکه
پخته باشند داخل کنند و بخورند و مصوص قلیه ایست که از گوشت دراج
و سرکه و بعضی از سبزیها پخته باشند قال علیه السلام و احذر
یا امیر المؤمنین ان تجمع بین البیض و السمک فی
المعدة فی وقت واحد فانهما متی اجتمعا فی جوف
انسان ولد علیه النقرس و القولنج و البواسیر و وجع
الاضراس و اللبن و النبیذ الذی یشربه اهله

در صفت روغن خیری

در بیان نامه

اذا اجتمعا

اذا اجتمعا ولد النقرس و البرص و مدا و منه اکل
البصل یعرض منه الکلف فی الوجه و اکل المملوحة
و اللحمان المملوحة و اکل السمک المملوح بعد الفصد
و الحجامة یعرض منه البهق و الجرب و اکل کلیة الغنم
و اجواف الغنم یعکر المثانة و دخول الحمام علی
البطنة یولد القولنج و الاغتسال بالماء البارد
بعد اکل السمک یورث الفالج و اکل الاترج باللیل
یقلب العین و یوجب الحول و اتیان المرأة الحائض
یورث الجذام فی الولد و الجماع بعد الجماع من غیر
فصل بینهما بغسل یورث للولد الجنون و کثرة اکل
البیض و ادمانه یورث الطحال و ریاحا فی رأس
المعدة و الامتلاء من البیض المسلوق یورث الربو

اهراق الماء علی اثره
یوجب الحصاة و الجماع
بعد الجماع من غیر فصل
صح

والامتلاء واكل اللحم النيّ يولّد الدود في البطن واكل
الطين يفتّ منه الجسد اذا ادمن عليه وشرب الماء
البارد عقيب الشيء الحارّ او الحلاوة يذهب بالاسنان
والاكثار من اكل لحوم الوحش والبقر يورث تغيّر
العقل وتحيّر الفهم وتبلّد الذهن وكثرة النسيان
واذا اردت دخول الحمّام وان لا تجد في رأسك
ما يؤذيك فابدأ عند دخول الحمّام بخمس جرع
من الماء الفاتر فانّك تسلم باذن الله تعالى
من وجع الرأس والشقيقة وقيل خمس اكفّ
بماء حارّ تصبّها على رأسك عند دخول الحمّام
یعنی حذر کن ای امیر مؤمنان از اینکه جمع کنی میان لحم مرغ و ماهی در معده
در وقت واحد بدرستی که این هر دو هرگاه جمع شوند در شکم آدمی بهم میرسد

بر آن

بر آن انسان کوفت نقرس قولنج و بواسیر و درد دندان بسیار و سبب نبیذ که
شیره جو باشد آن نبیذی که می‌آشامند اهل آن هرگاه جمع شوند در معده
بهم میرسد نقرس و برص مداومت خوردن پیاز عارض میشود از آن کلف
در روی و خوردن نمک و گوشتهای شور و ماهی شور بعد از فصد و حجامت عارض
میشود از خوردن آنها بهق و جرب و خوردن قلوه گوسفند تغیر میدهد مثانه را
بنابر نسخه و یا باعث سودا و یبس خون میشود و در رفتن حمام سر امتلاء مولد قولنج
است و غسل کردن باب سرد بعد از خوردن ماهی مورث فلج است و خوردن
تخم در شب بسبب بر گردیدن چشم احول میشود و اتیان کردن زن حایض را
موجب جذام است در ولد و جماع کردن از غیر اینکه انزال شود و با اینکه بعد انزال
بول کند موجب سنگ مثانه یا قلوه است و جماع بعد از جماع از غیر فاصله میان
آن دو جماع بغسل مورث جنون است از برای ولد و بسیار خوردن تخم مرغ و مداومت
بر آن کردن مورث کوفت طحال است و تولد ریاح در قعر معده و بسیار خوردن از

تخم پخته مورث ربو و بهر که هر دو از قبیل تنگی نفس است میشود و خوردن
گوشت ناپخته موجب بهم رسیدن کرم است در بطن و خوردن اکثر مورث بهم
رسیدن شپش است در بدن هرگاه مداومت بر خوردن اکثر شود و
آشامیدن آب سرد بعد چیز گرم بالفعل یا عقب شیرینی می برد آب دندان را
و بسیار خوردن گوشت وحش و گوشت گاو مورث تغیر عقل و حیرانی
مهم است و بلید شدن ذهن و بسیاری نسیان است و هرگاه اراده حمام
داشته باشی و خواهی که نیابی در سر خود چیزی که آزار کند پس ابتدا الی نزد
داخل شدن حمام کن بیخ کف آن از آب نیم گرم پس بمنتهی خود که سالم خواهی بود باذن
خدای تعالی از درد سر و شقیقه و گفته شده است که بیخ کف آب حار بریز بر سر
خود مرد و خول حمام **بیان** چون تخم مرغ در کمال لطافت است خصوصاً نیم
برشته آن بزودی مستحیل بصفرا میشود و ماهی خصوصاً ماهی تازه که شور
نکرده باشند پس جوهر آن متخلخل است آن نیز سریع الاستحاله بفساد است

و هرگاه

و هرگاه جمع شوند در معده یا آنکه محترق میشوند و موجب جذام و جرب و بواسیر
میگردند یا آنکه فج و خام می مانند بسبب برودت طبع آنها خصوصاً در
معده ضعیف و مستحیل ببلغم میشوند و در بیوقت حرارت غریزیه بر دست
می یابد و عمل در آن میکند و آنرا مستحیل به ریح میگرداند لهذا تولد میکند
از آنها نفخ و قولنج و بواسیر و اگر متنفع شود از فاسد شدن آنها در معده
بخار ردی بجانب دندانها و وجع اضراس بهم میرسد و خوردن پیاز موجب
کلف است و کلف از قبیل نقطهاست در رو که رنگ آن مابین سیاهی و سرخی
است و سبب آنست که بسیار خوردن پیاز سبب احتراق اخلاط میشود
و خوردن گوشت شور و ماهی شور مولد سوداست بجهت آنکه قدید میشود
و تولد میکند از آن بهق و جرب و مراد از بهق در اینجا بهق سیاه است که ماده
آن سودا باشد و خوردن قلوه گوسفند و همچنین اجواف گوسفند که عبارت
از شکنبه و شیردان گوسفند باشد چون صلابت جرم دارد و تولید خون

سوداوی ازان میشود به جهت حضرت علیه السلام فرموده اند که با علت
مثانه میشود زیرا که خون سوداوی مایلست بسفل مثانه و کثرت و دافع
است و در امتلا اجام زنان موجب قولنجست بجهة انحدار غذای غیر مهضوم
از معده بامعاء و باب سرد رفتن بعد از خوردن ماهی شور مورث فالجست
یا بجهت اجتماع دو بارد مفسد و یا بسبب تولید بلغم از خوردن ماهی و آب سرد
بسبب حرارت عرض نفوذ میفرمایدان بلغم را بسوی اعصاب و خوردن
نرنج در شب موجب حول است زیرا که اگر بر بالای غذا باشد خام میکند
غذا را و موجب افساد غذا میگردد و بعد ازان موجب وهن و سستی
اعصاب میشود و چون اصل عصب از دماغ میباشد اثران در چشم بیشتر
ظاهر میگردد و تغییر وضع طبقات و رطوبات مینماید و اگر آنکه بر بالای
غذا نباشد و در خلاء معده باشد موجب وهن و سستی اعصاب نیز
میشود بسبب برودت و حموضت و موجب حول میگردد و آب تابان مکروه حائض

مورث جذام است و در ولد بسبب مخلوط شدن رطوبات فاسده در
منی که نطفه میشود و در جماع چون اهراق آب نشود خواه عمدا و خواه
نطفه آب نیاید و بماند منی در آن اوعیه و چون تحلیل رود لطیف ان
و باقی ماند کثیف آن بمرور ایام صلب میشود و حصاة تولد میکند ازان
و بعضی چنین شرح کرده اند که هر گاه بعد از جماع بول نکند موجب حصاة است
و جماع بعد از جماع بدون غسل در باین مورث جنونست و در ولد
بسبب آنکه چون غسل کند رطوبات فاسده که تحت جلد که از جماع کردن
بهم رسیده بتحلیل میرود و چون غسل نکند و مرتبه دیگر این فعل واقع
شود قدری ازان رطوبات مخلوط بنطفه میشود و انها نیز فاسد میگرداند
و مورث جنون میگردد و بسیار خوردن تخم مرغ و ادمان آن موجب
طحال یعنی ازار طحال است زیرا که مراد تخم بخته است که نیم برشت نباشد
و درین وقت ثقیل میشود و دیر هضم میگردد و بعد از انهضام تولد سودا ازان

در بیان ربو بهر

در بیان اقسام کرم

میشود و طحال مغزغه سوداست و سودا از طحال بمعده رکیبه میشود و موجب دردن

میکرود و ممکنست که بسبب بدی هضم مستحیل بریح شود و چون تحلیل تولید

ریح در فم معده میباشد حضرت علیه السلام و ریاح فی راس المعده و نسیان زدن

از لحم مرغ در آب جوشیده موجب ربو که از قبیل کرفتی نفس است و نهر که ان

بر قسمی از عسر نفس است میشود و مراد درینجا لحم مرغ بسیار رخیته است و چون ثقیل

و دیر هضم است مستحیل ببلغم میکردد و موجب انغمیم از از میشود و خوردن کوشت

ناپخته که خام باشد تولد میکنند از ان کرم شکم بجهة انکه انغمیم غذا غیر مالوف و غیر طبیعی است

و غلطی که از ان بهم میرسد قابل آهنست که فیضان صورت کرمی بران شود

پس کرم میکردد و چون اقسام کرم چهار است بعضی از ان بسیار بزرک و انرا حیات

میکویند و قسمی دیکر زیره است از قبیل کرم سرکه و قسمی دیکر شبیه تخم کرد و انرا

حب القرع میکویند و قسمی دیکر مدور است و این جهلاف از راه اختلاف ماده است

که ان بلغم متعفن باشد در طول و قصر و غلظت و غیر آن و جهت اقسام ان بلغم که

بچه

در منافع و مضار انجیر

در بیان سبب کردن حجر ابدان

بچه کو منغمم شده میشود دو فایده در کرم مفقود است یکی انکه مدری از رطوبات

فاسده و عفونات مستحیل بکرم میکردد و مدری دیکر که قابلیت مزاج و صورت کرمی

نداشته باشد غذا انها میشود و خوردن انجیر موجب تولد شپش در بدن میشود بجهة

انکه بسبب قوت تفتیح که در انجیر هست رطوبات فاسده را بجهت جلد می آرد

و بسیار خوردن آن مستحیل بخلط ردی نیز میشود اکر چه منافع بسیار در او موجود است

و آن رطوبات مدری که در تحت جلد قابلیت صورت قملی بهم میرسانند قمل

میشود و اشامیدن آب سرد بعد از غذا کرم یا بشربی موجب رطوبت موذن

نضارت و طراوات دندانست بجهة انکه از قبیل توارد اضداد است بر دندانها

و از جهت است که سنکهای در کمال صلابت را چون خواهند که صلابت انکم

شود یا انکه قوت استمساک آن ضعیف کردد و یا انکه باسانی مدقوق شود چند مرتبه

باتش می اندازند و بعد از ان با آب سرد دست میکردد و اکثار از لحوم وحش

وکاو موجب تغیر عقل و تحیر فهم و بلید شدن ذهن و بسیاری فراموشی است

احتمال دارد که این بر سبیل لف و نشر مرتب باشد بجهة آنکه لحوم وحشی
گرم یبس باشد و تغیر عقل و حیرانی فهم این هر دو از قبیل تشویش افعال
دماغست که از حرارت بهم میرسد و بلید بودن ذهن و نسیان از برودت
بهم میرسد و گوشت گاو سرد است و کسی که اراده حمام داشته باشد
و نیاید در سر خود چیزی که از آزار سر کند پنج جرعه آب گرم حمام را بیاشامد
و یا آنکه پنج جرعه آب گرم را بر سر بریزد و بدرستی که سالم میماند از دوار سر
و وجع نصف سر که آنرا شقیقه میگویند یعنی حفظ صحت اجزاء سر را میکند و اگر در
بعضی نسخ تحذ باشد یعنی لا اندیشه باشد پس بدرستی که پنج جرعه آب گرم
از آزار را بر طرف میکنید و احتمال آن دارد که لفظ قبل تا آخر کلام راوی باشد
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاعْلَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ الْحَمَّامَ
رُكِّبَ عَلَى تَرْكِيبِ الْجَسَدِ أَرْبَعَةُ بُيُوتٍ مِثْلَ أَرْبَعِ طَبَائِعِ
الْجَسَدِ الْبَيْتُ الْأَوَّلُ بَارِدٌ يَابِسٌ وَالثَّانِي بَارِدٌ رَطْبٌ

والثالث

والثالث حار رطب والرابع حار یابس ومنفعة الحمام عظيمة تؤدي الى
الاعتدال وينقي الدرن ويلين العصب والعروق ويقوي الاعضاء الكبار
ويذهب الفضول ويذهب العفن فاذا اردت ان لا يظهر في بدنك بثرة
ولا غيرها فابدء عند دخول الحمام وتدهن بدنك بدهن البنفسج واذا اردت
استعمال النورة ولا يصيبك قروح ولا شقاق ولا سواد فاغتسل بالماء
البارد قبل ان تتنور ومن اراد دخول الحمام للنورة فليجتنب الجماع قبل ذلك
باثنتي عشرة ساعة وهو يوم تام وليطرح في النورة شيئا من الصبر و
الاقاقيا والحضض او يجمع ذلك او يأخذ منه اليسير اذا كان مجتمعا او متفرقا ولا
يلقي في النورة شيئا من ذلك حتى تماث النورة بالماء الحار الذي طبخ فيه
بابونج ومرزنجوش او ورد و بنفسج يابس او جميع ذلك اجزاء يسيرة مجموعة او
متفرقة بقدر ما يشرب الماء رائحته وليكن الزرنيخ مثل سدس النورة ويدلك
الجسد بعد الخروج منها بشيء يقلع رائحتها كورق الخوخ وثجير العصفر والسعد والحناء

وَالْوَرْدِ وَالنِّيلِ مُفْرَدَةً اَوْ مُجْتَمِعَةً وَمَنْ اَرَادَ اَنْ يَأْمَنَ خَزَاقَ
النُّورَةِ فَلْيُقَلِّلْ مِنْ تَقْلِيبِهَا وَلْيُبَادِرْ اِلَى غَسْلِهَا
وَاَنْ يَمْسَحَ الْبَدَنَ بِشَيْءٍ مِنْ دُهْنِ الْوَرْدِ فَاِنْ اَحْرَقَتْ
الْبَدَنَ وَالْعِيَاذُ بِاللهِ يُؤْخَذُ عَدَسٌ مُقَشَّرٌ يُسْحَقُ نَاعِمًا
وَيُدَافُ فِي مَاءِ وَرْدٍ وَخَلٍّ وَيُطْلَى بِهِ الْمَوْضِعُ الَّذِي
اَثَّرَتْ فِيهِ النُّورَةُ فَاِنَّهُ يَبْرَءُ بِاِذْنِ اللهِ تَعَالَى وَالَّذِي
يَمْنَعُ آثَارَ النُّورَةِ فِي الْجَسَدِ هُوَ اَنْ يُدَلِّكَ الْمَوْضِعَ بِخَلِّ
الْعِنَبِ الثَّقِيفِ وَدُهْنِ الْوَرْدِ دَلْكًا جَيِّدًا يَعْنِي ای بدان
امیر مؤمنان بدرستی که حمام ترکیب آن بر مثال ترکیب آدمی وضع شده است
و آن چهار خانه است با جامه کن خانه اول سرد و خشک و خانه دوم سرد
و تر و خانه سیم گرم و تر و خانه چهارم گرم و خشک است و منافع حمام بسیار
است یکی آنکه بدن را معتدل میگرداند و پاک میکند بدن را از چرک و نرم میگرداند عصب

دربیان منافع حمام

وعروق

و عروق را و تقویت اعضاء کبار میکند و میبرد فضول را و برطرف میسازد
عفونت را پس هرگاه اراده داشته باشی که ظاهر نشود در بدن تو جوششی و نه
غیر جوشش از آزار دیگر پس ابتدا کن نزد داخل شدن حمام و بمال بر بدن
خود روغن بنفشه و هرگاه خواهی نوره بکشی و همچنین کسی که اراده حمام میکند بجهة
نوره کشیدن باید که دوری از جماع کند تا دوازده ساعت که آن یک روز تمام
باشد و داخل کن در نوره چیزی از صبر و اقاقیا و حضض کمی آنکه همه را
جمع کن و بردار اندکی از او و داخل نوره کن خواه مجتمع باشد و خواه متفرق و داخل
مکن چیزی از آنها در نوره تا آنکه فرو رود خوب آهک در آب گرمی که پخته
شده باشد و آن بابونه و مرزنگوش و گل سرخ و بنفشه خشک و بالجمیع
آنها یعنی بابونه و مرزنگوش و گل سرخ و بنفشه از هر یک از آنها یکی یکجا باشد یا
متفرق باید بقدری باشد که کسب کند آب بوی او را و باید قدر زرنیخ
ششم یک قدر آهک باشد و بمال بر بدن بعد از خروج از نوره چیزی که برطرف

کنند بوی نوره را مثل آب برگ شفتالو و ورد عصفر و سعد کوفی و صندل و گل سرخ
و نیل علیحده علیحده یا مجموع را با هم و کسی که از آن آزرده و اشته باشد اینکه ایمن باشد
از سوختن نوره پس باید که کمتر بر هم زند نوره را و مبادرت کند چون شوید بدن را
بمالیدن روغن گل سرخ پس اگر بسوزاند بدن را نوره اخذ کند عدس مقشر و نیکو بکوبد
نیکو و داخل گلاب و سرکه کند و بمالد بر بدن در آن موضعی که سوزانیده باشد آن
موضع را نوره که برطرف میشود باذن الله تعالی و اکثری کمر منع میکنند و باز طرف
مینماید آثار نوره را و در حبید آنست که بمالد بدن را بسرکه تند و روغن گل خام بدن
نیکو **بیان** اینکه ترکیب حمام مثل ترکیب تن است احتمال دارد که مراد این
باشد که چون بدن از ارکان اربعه مخلوق شده همچنین حمام چهار خانه دارد یا آنکه
چون بدن مرکب است از اخلاط اربعه و یا آنکه چهار قسم اعضا در بدن یافت میشود
و یا اینکه تقسیم بدن بر چهار چیز شده چنانکه سابقا مذکور شد و پس منفعت در حمام
رفتن بفعل می آید چنانکه مذکور شده اگر قسمی دیگر از منفعت مقصود شود فی المقصود

در کثت

مسم

در منفعت تدهین بروغن بنفشه

در کثت این شش مندرجست و اینکه حمام می برد عفونت را یا عفونت
ظاهر عضو است یا عفونتی که در بطن بهم رسیده باشد و یا عفونت اخلاط را
و احتمال آن دارد که مراد از اعضاء کبار اعضاء رئیسه باشد و اینکه امر شده
که تدهین بروغن بنفشه بشود و بحمام برود منفعت آن آنست که چون شش
و غیر آن در بدن بهم رسد تجربه آنست که روغن بنفشه تبرید و ترطیب بدن
میکند و حمام نیز تبرید و ترطیب بدن میکند و اگر چون شش از مواد صفراوی
که گرم و خشک است حادث میشود پس مانع آن میگردد یا آنکه بسبب ابخار
مسام روغن و حمام مواد مستعد بشود و غیر آن بتحلیل میروند و همچنین اگر
کسی ترسد از اینکه باو برسد و تب یا استسقاء یا سوادی قبل از نوره کشیدن
باب سرد برود جهت آنست که آب سرد سد مسام میکند و بدین سبب اجزاء
حادثه حریفه متفرقه و غیر آن که در آهک و زرنیخ است از مسام جلد نفوذ
نمیکند که سبب امراض مذکوره گردد و اینکه منع از حمام شده تجربه آنست که

نوره نیز مثل جماع محلل است و باعث وهن قوی و اعضا میکردد. و بفاصله
دوازده ساعت که اهل مراتب آنست مضرتی ندارد و قوله علیه السلم اذا کان
مجتمعا او متفرقا یعنی این اجزاء نوره مثل صبر و اقاقیا و حضض مجموع
اینها داخل شود یا یکی چون اینست که صبر تنهائی یا اقاقیا بانفراده و یا مطلب
حضض نافعست و مجموع نیز نافعست و مطلب اینست که باید اجزاء بعد
از جوش داخل نوره در آب باشد بجهة آنست که بعد از شکستن حدت نوره
این اجزا داخل شود زیرا که ممکنست که اگر قبل از کسر حدت نوره این اجزا
داخل شود نفوذ کند اجزاء ادویه را همک درین ادویه و در جسم اینها قرار کیرد
و در آن آب تحلیل نرود و ضرر رسیدن رساند و اینکه باید زرنیخ بقدر سدس
نوره باشد بجهت آنست که بتجربه رسیده اینقدر رفع المقصود میکنند و اکر کمتر
از سدس باشد مثل آنکه خمس یا ربع آن باشد ممکنست که ضرر بکند بجلد
و غیر آن و اکر زیاده از سدس باشد مثل سبع و ثمن رفع المقصود نکند واب

برک

برک شفتالو نفوذ در جلد میکند و اجزاء ردیه شکننده در جلد را تحلیل میبرد فی
الجمله ضدیت بمواد ردیه دارد و آنچه از مواد ردیه تولد میکند مثل آنکه آب برک
شفتالو قاتل دود است باقسامه و کثیر یعنی ثخین و غلیظ از جعفر و در بعضی
نسخ بکثیر جعفر نوشته شده یعنی بقلة جعفر قال فی القاموس کثیر التمر خلطه بکثیر
البسر ای ثخنه و در بعضی نسخ بعوض نیل سنبل و در بعضی نسخ سنک آمده
و مراد به سنبل سنبل الطیب است و هر که خواهد که ایمن باشد از احراق
نوره باید که نوره کمتر بهم زند بجهة آنکه اکر بسیار بر هم خورده شود فعل وانفعال
بیشتر میشود و قوة او از قوه بفعل می آید و موجب احراق میکردد و بمعنی
بر در اکثر معاجین یافت میشود که در ابتدا چون فعل وانفعال در کمال
نشده فعل او ناقص و بعد از چند زمان قوی میکردد و قول حضرت علیه السلم
و لیبادر او اعمل فی غسلها یعنی هر کاه اراده مالیدن نوره کنی با اینکه هر کاه
وقت بردن مو شود از بدن و اراده شستن نوره کنی با اینکه معنی چنین باشد که

بركاه عمل در شستن لوزه یعنی اول مرتبه اهک را بشوبی چنانچه اطبا در مرهمی که اهک داخل میکنند اول مرتبه می شوبند اهک را و در بعضی نسخ و لبیا

اذا عملت یعنی لوزه چنین واقع شده و بر هر تقدیر در انوقت مالیده شود بر بدن روغن کل سرخ و سرکه خصوصا سرکه شد قلع اثار ردیه از بدن میکنید

بسبب سرغه نفوذ آن و چون ضم شود با روغن کل اثر آن اقوی میکردد و بجهة انکه روغن کل اعضا بدن را نرم در خود و مسام را وسیع میکرداند و سرکه غوص

میشماید و عمل میکند قال علیه السلام من اراد ان لا

یشتکی مثانته فلا یحبس البول ولو علی ظهر دابة

وان لا یوذیه معدته فلا یشرب علی طعامه ماء

حتی یفرغ ومن فعل ذلک رطب بدنه وضعف معدته

ولم یاخذ العروق قوة الطعام فانه یصیر فی المعدة

نجا اذا صبّ الماء اولا فاولا ومن اراد ان لا یجد

الحصاة وعسر البول فلا یحبس المنی عند نزول الشهوة

ولا یطیل المکث علی النساء ومن اراد ان یامن وجع

السفل ولا یظهر به ریاح البواسیر فلیاکل کل لیلة

سبع تمرات برنی بسمن البقر ویدهن بین انثییه

بدهن زنبق خالص ومن اراد ان یقل نسیانه و

یکون حافظا فلیاکل کل یوم ثلث قطع زنجبیل مربی

بعسل یصطنع بالخردل مع طعامه فی کل یوم ومن اراد

ان یزید فی عقله یتناول کل یوم ثلث هلیلجات

بسکر ابلوج ومن اراد ان لا ینشق ظفره ولا یمیل

الی الصفرة ولا یفسد حول ظفره فلا یقلم اظفاره

الا یوم الخمیس ومن ان لا یولم اذنه فلیجعل فیها عند

النوم قطنة ومن اراد دفع الزکام مدة ایام الشتا

فَلْيَأْكُلْ كُلَّ يَوْمٍ ثَلٰثَ لُقَمٍ مِنَ الشَّهْدِ یعنی کسی که خواهد شکوه نکند
از مثانه و الم آن باید که حبس نکند بول را و اگر چه بر بالای چهارپا سوار باشد
کسی که خواهد که آزار نکند او را معده او پس نباشامد بر بالای طعام آب تا آنکه
فارغ شود یعنی در وسط طعام آب نباشامد و کسی که در میان غذا آب خورد
رطوبت بهم میرساند بدن او و ضعیف میشود معده او و در نمیشود جذب
نمیکند عروق قوت غذا را و میگردد انحدار در معده خام هرگاه رخنه شود آب
معده مرتبه دیگر و کسی که خواهد تولد حصاة در بدن او نشود و همچنین عسر بول
بهم نرساند پس باید که حبس نکند منی را وقتی که میخواهد بیاید منی و طول ندهد
مجامعت با زنان را و کسی که خواهد ایمن باشد از ورد اسافل بدن و ظاهر
نشود با و باد بواسیر باید که بخورد هر شب هفت دانه خرمای پرورده بشیر گاو
و یا آنکه هفت دانه از خرمای برنی که آن دهیست نزدیک مسیب صالح بعضی از
افاضل چنین شرح کرده اند و روغن مالد ما بین دو خصیه را بروغن زنبق خالص

وکسی

و کسی که خواهد که کم شود فراموشی آن و باشد حفظ کننده چیزها پس بخورد هر شب
سه پارچه زنجبیل که اصطناع بجز ذل کرده باشند با طعام و در هر روز و کسی که
خواهد عقل او اضافه گردد بخورد هر روز سه عدد هلیله پرورده با شکر و کسی
که خواهد شقاق بهم نرساند ناخن او و مایل بزردی نگردد و فاسد نشود اطراف
ناخن او نگیرد ناخن را مگر روز پنجشنبه و کسی که خواهد درد گوش بهم نرساند
بگذارد در گوش پنبه وقت خواب و کسی خواهد که زکام بهم نرساند مدت
ایام زمستان بخورد هر روز سه لقمه از عسل **بیان** چون اجتماع بول در مثانه
و چون پر شود مثانه از بول طبیعت آماده دفع آن میکند بد نخیه لازم است
در آن وقت اگر چه بر پشت چهارپایی سوار باشد تا این آمده بول را دفع کنند
که موجب درد و آزار مثانه نشود بسبب حدتی که دارد و همچنین کسی که خواهد
که کوفت معده بهم نرساند ترک نماید آب خوردن میان غذا را و همچنین
بالای غذا آب خوردن نیز مضر است مگر در صورتی که معده حار و صفرا غالب

باشد و عطش صادق باشد و یا اینکه عادت بآبخوردن میان غذا و فوق
آن داشته باشد چه در صورت نیاشامیدن آب مضرت هست و آب میان
غذا ضرر ان بیشتر هست از آب آشامیدن فوق غذا که نه اینکه آشامیدن
آب فوق غذا فاصله میشود میان غذا و معده و مانعست از اینکه معده
مشتمل بر غذا گردد و هضم نماید آنرا و غذا را فج و خام میسازد و آب میان
غذا فاصله میشود میان غذاء اول و غذاء دوم و معده منغاسد و دیگر
رنجی هست و در صورتی که انزال منی خواهد بشود و کسی ممانعت او بکند
و نگذارد نباید خواه انزال بسبب جماع باشد و خواه بسبب احتلام منی محبوس
میشود و لطیف آن بتحلیل میرود و کثیف باقی میماند و سنگ میشود
و یا آنکه منجر بعسر بول میگردد و احتمال آن که بسبب حصاه و منع آن
عسر بول بهم میرسد و یا آنکه بدون تولد حصاه حبس منی موجب عسر بول گردد
و همین حکم دارد طول دادن مجامعت را در صورتی که خواهد انزال بشود و [illegible]

دارد مه

حیله

حیله کند که انزال نشود و کسی که خواهد درد گوش نه بیند در وقت خواب
پنبه بگوش بگذارد و جهت آنست که هواهای مختلف داخل گوش نشود
و موجب ایلام او گردد قوله علیه السلام و خیار را در دفع الزکام احتمال کم محدث
اندارد که مراد آن باشد که زکام برطرف شود و یا اینکه بر گردد و ماده
زکام است از دماغ قَالَ عَلَیهِ السَّلامُ یا امیر المؤمنین
اِنَّ لِلعَسَلِ دَلائِلَ یُعرَفُ بِها نافِعُهُ مِن ضارِّهِ وَ
ذٰلِکَ اِنَّ مِنهُ شَیئًا اِذا اَدرَکَ الشَّمَّ عَطَسَ وَ مِنهُ
شَیءٌ یُسکِرُ وَلَهُ عِندَ الذَّوقِ حَرافَةٌ شَدیدَةٌ فَهٰذِهِ
الاَنواعُ مِنَ العَسَلِ قاتِلَةٌ وَلا تُؤَخِّرَنَّ شَمَّ النَّرجِسِ
فَاِنَّهُ یَمنَعُ الزُّکامَ فی مُدَّةِ اَیّامِ الشِّتاءِ وَکَذٰلِکَ الحَبَّةُ
السَّوداءُ وَاِذا خافَ الاِنسانُ الزُّکامَ فی زَمانِ الصَّیفِ
فَلیَأکُل کُلَّ یَومٍ خِیارَةً وَلیَحذَرِ الجُلوسَ فِی الشَّمسِ

واعلم

ومن خشي وجع الشقيقة والشوصة فلا يؤخر
اكل السمك الطري صيفا كان او شتاء ومن اراد
ان يكون صالحا خفيف الجسم واللحم فليتقلل
من عشائه بالليل ومن اراد ان لا يشتكي سرته
فليدهنها متى دهن راسه ومن اراد ان لا تتشقق
شفتاه ولا يخرج بهما باسور فليدهن حاجبه
متى ادهن راسه ومن اراد ان لا يشتكي
كبده في الحمام فليأكل بعدها الخل ومن
اراد ان لا يسقط اذناه او لهاته فلا تأكل حلواء
حتى يتغرغر بعده بخل ومن اراد ان لا يفسد
اسنانه فلا تأكل حلواء الا بعد كسرة خبز ومن
اراد ان لا يصيبه اليرقان فلا تدخل بيتا في

الصيف

الصيف اول ما يفتح بابه ولا يخرج بيتا اول ما
يفتح به في الشتاء غدوة ومن اراد ان لا يصيبه
ريح في بدنه فليأكل الثوم كل سبعة ايام مرة
ومن اراد ان يستمرئ في طعامه فليتكئ بعد الاكل
على شقه الايمن ثم ينقلب بعد ذلك على شقه
الايسر حين ينام ومن اراد ان يذهب البلغم
من بدنه وينقصه فليأكل كل يوم بكرة شيئا
من الجوارش الحريف ويكثر دخول الحمام ومضاجعة
النساء والجلوس في الشمس ويجتنب كل بارد
من الاغذية فانه يذهب البلغم ويحرقه ومن
اراد ان يطفئ لهيب الصفراء فليأكل كل يوم شيئا
رطب وبارد ويروح بدنه ويقلل الحركة ويكثر

النظر الی ما یجب ومن اراد ان یحرق السوداء فعلیه
بکثرة القیء وفصد العروق ومداومة النورة ومن
اراد ان یذهب بالریح الباردة فعلیه بالحقنة
والادهان اللینة علی الجسد وعلیه بالتکمید
بالماء الحار فی الابزن ویجتنب کل بارد یابس
ویلزم کل حار لین ومن اراد ان یذهب عنه البلغم
فلیتناول بکرة کل یوم من الاطریفل الصغیر مثقال
واحد یعنی ای امیر مؤمنان بدرستی که از برای عسل دلیل چند هست
که شناخته میشود بان دلایل نفع کننده عسل از ضرر کننده آن و از آن
جمله آنست که بعضی از اقسام عسل هر گاه بو کند او را کسی عطسه می آورد یا
تشنه میکند و بعضی دیگر آنست که چون بخورند از آن سست میکند دار برای
ادست شدی شدیدی پس این انواع از عسل کشنده هست و تاخیر نمیکنم در حبس

نکنند

در بیان شقیقه و شوصه

نکنند بدرستی که در حبس منع زکام میکند مدت ایام زمستان و حجلس منع
زکام میکند شونیز که ان سیاهدانه هست وکسی که بترسد از زکام در ایام
تابستان پس باید که بخورد هر روز از خیار و حذر کند از نشستن در آفتاب
وکسی که بترسد از درد سر که شقیقه باشد وشوصه که ذات الجنب صفرادی باشد
تاخیر نکند خوردن ماهی تازه را خواه تابستان باشد وخواه زمستان وکسی
که خواهد خوب باشد طبع آن و بدن او سبک باشد تنگ غذا اگر بخورد
وکسی که خواهد ناف او از رند شته باشد بدهین ناف بکند وقتی که بیرون
سر کند وکسی که خواهد سست و آویخته نشود لبهای او دو بواسیر بهم نرساند
روغن بمالد ابروها را هرگاه روغن بر سر مالد وکسی که خواهد که ازار جگر
بهم نرساند باید که بخورد بعد از حمام سرکه وکسی که خواهد که مسترخی و سست و آویخته
نشود گوشهای او و زبان کوچک او پس بخورد حلوا یا شیرینی بکر از آنکه غرغره
سرکه بکند وکسی که خواهد که فاسد نشود دندانهای او بخورد حلوا یا شیرینی بکر انکه

سبانی بر آن نان بسیار خورده باشند وکسی که خواهد که یرقان بهم نرساند
پس در تابستان داخل خانه نشود در هنگامی که خانه را بکشایند و بیرون
نرود از خانه در زمستان اول مرتبه که بکشایند دران خانه را وقت صبح
وکسی که خواهد که ریح در بدن او بهم نرسد بخورد در سخت سیر بکیرینه وکسی که
خواهد که هضم و کوارا شود طعام در معده او پس باید که بعد از چیز خوردن بر
جانب راست بعد ازان بر جانب چپ وقتی که بخوابد وکسی که خواهد
بلغم او بر طرف شود از بدن او و کم گردد بخورد هر روز قدری از جوارش شند طعم
و بسیار بحمام برود و بخوابد با زنان و بنشیند در آفتاب و پرهیز کند از
سردی از غذا ها بدرستی که این افعال می برد بلغم را و میسوزاند او را وکسی که
خواهد فرونشاند برافروختگی صفرا را بخورد هر روز غذا ها و دوا های سرد و تر
و آسایش بدهد بدن خود را و حرکت کم بکند و بسیار نگاه کند بچیزی که
دوست میدارد آنرا وکسی که خواهد سوخته شود سودا ا بسیار رگ فصد کند

از عروق

از عروق بکند و مداومت بر کشیدن بوزه نماید وکسی که خواهد که بر طرف کند از
خود باد را پس باید که حقنه کند و روغنها نرم بمالد بر بدن و تکمید باب گرم
کند و دوری کند از هر سرد و خشکی و نزدیکی نماید بهر گرم و تری وکسی که خواهد
بر طرف شود از و بلغم بخورد ناشتا هر روز اطریفل صغیر یک مثقال بیان چون
عسل بر دو قسم است جید و ردی و عسل جید آنست که صادق الحلاوه
و خوشبو و سفید بود و بعضی گفته اند که عسل جید آنست که مایل بسرخی باشد
و عسلی که در فصل ربیع جمع شود بهترین اقسام است بعد ازان صیفی و اخر
در فصل زمستان بهم رسیده باشد حضرت علیه السلام بیان اقسام ردی را
فرموده اند که اینکس عارف بان شود و اجتناب نماید از خوردن ان و تقسیم
از عسل ردی آنست که چون بوی او بدماغ رسد بسبب حدت و حرافتی
که دارد عطسه می آورد و یا آنکه تشنه میکند اینکس را و از جهت آنست که در بعضی
از نسخ عطسن بشین منقوطه واقع شده و قسم دیگر آنست که مسکرست بسبب

در بیان عسل و انواع

سمیت وحدت آن خلل در افعال دماغی بهم میرسد و قوه ذایقه را حساس

میکند صدة وحرافت اشراو اگر اعتیم عسل خورده شود غشی شبن مهم حادث

میشود و یا اگه غشی که عبارت از انقلاب معده باشد پیدا میکرود و اشکه شم

نرجس منع زکام میکند در ایام زمستان بجهة آنست که طبع نرجس گرمست در زکام

در فصل زمستان اکثر آن از سردی هوا بهم میرسد و گرمی نرجس دفع برودت

آن مینماید و بو ی کردن اشیا گاه باشد که تاثیر آن اقوی باشد از مساولات

زیراکه آن بو بدون آنکه از خالت خود تغیر یابد میرسد بدماغ بخلاف مشاولات

که بعد از استحالات کثیره میرسد بدماغ و همچنین حبة السودا که شونیز باشد

خصوصا هرگاه اشرا بریان کنند و بکوبند و در پارچه ازرق به بندند و بو کنند

تنقیح سده دماغ نیز میکند و زکام و نزله که در فصل تابستان بهم رسد اکثر آن

از حرارت و صفراست و خوردن خیار دفع صفرا مینماید بسبب ادراری که

دارد و چون وجع شقیقه ماده آن صفراست و قدر صفرا کم میباشد مین سبب

در بیان شم نرجس

در بیان حبة السودا

در منفعت خیار

دفع نمیکند که کل افرا سر را شامل گردد و شوصه ذات الجنب صفرا را

میگویند بدینجهت ماهی تازه نافعست زیراکه ماهی تازه طبع آن سرد

و ترست و در هر دو کیفیت ضد صفراست و در شب غذا را تعلیل

کردن طبیعت قادر بر هضم آن خواهد بود و خواب با سایش واقع میشود

و آن غذا جزو بدن میگردد و این امور باعث صحت بدن و سبکی جسم

خواهد بود و اینکه حضرت علیه السلام فرمودند که کسی که خواهد که سکوه ارناف

نکند تدهین ناف کند بعد از تدهین سر احتمال آن دارد که چون تدهین

سر ممکن است که میل دهد مواد را بجانب ناف که محاذی سر است و تدهین

ناف میل دهد مواد را بتحت و از آنجا دفع شود و احتمال آن دارد که چون

اکثر اوقات در ناف که قریبست بفم معده از سودا منصبه از طحال بدان

موضعست پس تدهین کردن دفع سوست مواد و مضرت آن میکند قوله

علیه السلام و من اراد ان لا یتسقق شفتاه ولا یخرج منها باسور الخ احتمال

در بیان شوصه

انداز و که بقرینه باسور که اکثر اقسام آن از سوداست مراد از تسفل نهر تحتین
سوداء بدان عضو باشد و لهذا بلفظ تسفل بیان فرمودند زیرا که سوداء بالطبع
میل بسفل دارد و ترطیب حاجبین ترطیب سوداء و دفع مضرت ان میکند تدهین
و همچنین باسور را نیز نافعست و احتمال ان دارد که مراد از تدهینین بروغنها
محلله باشد تحلیل مواد کند و ماده لطیف و موضع باسور رکیه نشود و آسیبی
اقسام آن بسیار است و از اکثر مواد بهم میرسد و از سوداء بیشتر و علامت بهم
رسیدن آن در اکثر اوقات خارش مقعد است و تقسیم اقسام آن از
اقسام خلط و علامات دالّه بر آن و خارج و داخل و غیر آن در کتب طبیه مذکور
است و چون جگر طبیعت آن گرم و تر است و کسب رطوبت از هوا احمام
مینماید و رطوبت آن اضافه میکرد و خوردن سرکه رفع رطوبت و نشف ان
مینماید و کسی که خواهد ساقط نشود گوشتها او و زبان کوچک که ملازه و لهات
میگویند و مراد از سقوط استرخاء اینهاست و ممکنست که مراد از اذنین دو

بده باشد که در انتها، دهان و آقشنده نزد لهات و اینها را اذنین نیز میگویند
پس نخورد حلواها با شیرینی مگر آنکه غرغره کند بعد از ان بسرکه کهنه آنکه شیرینی
استرخاء اعضا میکند و سرکه سبب اندفاع رطوبت مسترخیه میشود و هم
چنین شیرینی باعث افساد دندانها میشود پس بهتر آنست که خورده شود
شیرینی بعد از خوردن نان بسیار تا آنکه شیرینی مخلوط با نان گردد و دفع
مضرت آن بشود و کسی که خواهد یرقان بهم نرسد داخل نشود در تابستان
خانه که اول مرتبه از خانه گشاده شود و در زمستان بیرون نیاید از خانه که اول
مرتبه در ان گشوده گردد و سبب آنست که در تابستان هوا خارج گرم و هوا
داخل سرد و در زمستان بر عکس و این امر باعث توارد اضداد است بر بدن و اگر
صبر نماید بعد از ساعتی داخل خانه بشود و یا از خانه بیرون آید هوا خارج
مخلوط بهوا داخل میشود و اعتدال بهم میرساند و موجب ضرر نمیگردد و ممکن
است که با الحی ضیه محدث یرقان باشند مرکب از ین افعال و ظاهر امراد از یرقان

زردی بدن باشد نه یرقان حقیقی که از سده یا طغیان صفرا بهم رسد و سبب محلل
نفخست و اول بجانب راست خوابیدن و بعد از ان بجانب چپ بسبب آنست
که قعر معده مایل بجانب راست است و غذا بآسانی اول مرتبه بقعر معده میرسد
و بعد از ان بجانب چپ خوابیدن جگر بر بالای معده واقع میشود و از قبیل
پوشش و دثاری میگردد و حرارت معده زیاده تر میشود و سابقا اشاره
بانمعنی شد و جوارش حریف از قبیل معاجین مقویه معده است مثل نوشدارو
و معجون عود و فلاسفه و امثال آنها قوله علیه السلام و من اراد ان یحرق السوداء
الخ حضرت علیه السلام سه قسم معالجه بیان فرموده‌اند قی و فصد و مداومت بوزه و سبب
آنست که سودا از احتراق و زیادتی مجموع اخلاط بهم میرسد بنا برین اگر سودا
از صفرا بهم رسیده باشد قی نافعست و اگر از خون و یا از سودای نفس آن
بهم رسیده باشد فصد و اگر از بلغم بهم رسیده باشد مداومت بوزه و کماد دو
قسم است رطب و یابس کماد رطب آنست که از قبیل مثانه گوسفند و روده

زیرا

انزا بر اناب کرم بر موضع وجع بگذارند و کماد یابس مثل نمک سا و سبوس
گندم و ارزن و امثال آنرا گرم کرده به بندند و اطریفل صغیر بسبب عسل
مخلوط بان اذابه بلغم مینماید و بسبب آن نیز نشف رطوبت
و بلغم مینماید قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَاعْلَمْ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ
اَنَّ الْمُسَافِرَ یَنْبَغِی لَهُ اَنْ یَتَحَرَّزَ فِی الْحَرِّ اِذَا سَافَرَ وَهُوَ
مُمْتَلِی مِنَ الطَّعَامِ وَلَا خَالِی الْجَوْفِ وَلْیَکُنْ عَلَی حَدِّ
اعْتِدَالٍ وَلْیَتَنَاوَلْ مِنَ الْاَغْذِیَةِ الْبَارِدَةِ مِثْلِ
الْقَرِیصِ وَالْهُلَامِ وَالْخَلِّ وَالزَّیْتِ وَمَاءِ الْحِصْرِمِ وَ
نَحْوِ ذَلِکَ مِنَ الْاَطْعِمَةِ الْبَارِدَةِ یعنی بدرستی که مسافر
چون سفر کند باید که احتراز از حرارت کند حال کونی که پر باشد معده او
از طعام و گرسنه و خالی البطن نیز نباشد و باید که بحد اعتدال باشد و
بخورد از غذاهای سرد مثل قریص و هلام و سرکه و زیتون و آب غوره و مانند

انها از طعامهای تازه **بیان** قریض قسمی از نان خورش است و از نعناع است

که از لحوم لطیفه مثل ماهی و بزغاله و جوجه مرغ با سرکه و ترشیها و سبزیهای تازه

خشک و ادویه خوشبو ترتیب دهند مسکن حدت خون و صفرا و قاطع بلغم

و مضر سوداویین و در بعضی نسخ قریض آمده بقاف و ضاد معجمتین و آن گوشت تازه

است و هلام نوعی از اغذیه است از گوشت گاو و گوساله و مثال آن بعد

از پختن با آب و نمک در ظرفی گذارند که آب او چکیده شود و بحسب احتیاج معقول

بارده یا حاره با سرکه و گوشت مذکور را در آب سرکه اندازند و معقول را بر آورند

و گوشت را بخورند و اگر با معقول خورده شود و کشنیز قریض خواهد بود و اینکه مسافر

باید غذاهای بارده بخورد بجهت آنست که حرکت محدث حرارتست مگر آنکه

حرکت عنفی واقع شود که بسیار باشد و تحلیل مواد کند در صورتیکه طبیعت

سرد شود بجهت کم شدن اجزاء حاره قال علیه السلام و اعلم

یا امیر المؤمنین ان السیر الشدید فی الحر الشدید

ضارٌّ بالابدانِ الملهوسةِ اذا كانت خاليةً من

الطعامِ وهو نافعٌ في الابدانِ الخصبةِ فاما صلاح

المياهِ للمسافرِ ورفعُ الاذى عنه فهو ان لا يشرب

المسافرُ من ماءِ كلِّ منزلٍ يرده الا بعد ان يمزجه

بماءِ المنزلِ الذي قبله او بترابٍ واحدٍ غيرِ مختلفٍ

فانه يصلح الامواه على اختلافها والواجب ان

يتزود المسافرُ من تربةِ بلدهِ وطينهِ التي ربي عليها

وكلما ورد الى منزلٍ طرح في انائه الذي يشرب منه الماء

شيئاً من الطينِ الذي تزوده من بلدهِ ويشرب

الماءَ والطينَ في الآنيةِ بالتحريكِ ويؤخر قبل شربه

حتى يصفو صفاءً جيداً وخير المياه شرباً لمن

هو مقيمٌ او مسافرٌ ما كان ينبوعه من الجهة الشرقية

منزل صح

الخفيف الأبيض وأفضل المياه ما كان مخرجها من
مشرق الشمس وأوضحها وأفضلها ما كان بهذا
الوصف الذي ينبغي منه وما كان مجراه من
جبال الطين وذلك أنها تكون في الشتاء باردة
وفي الصيف ملينة للبطن نافع لأصحاب الحرارة
وأما ماء الملح والمياه الثقيلة فإنها تيبس البطن
ومياه الثلوج والجليد ردية لسائر الأجسام
كثير الضرر جدا وأما مياه الجب فإنها عذبة صافية
نافعة إن دام جريها ولم يدم حبسها في الأرض و
أما البطائح والسباخ فإنها حارة غليظة في الصيف
لركودها ودوام طلوع الشمس عليها وقد يتولد على من
يديم شربها المرة الصفراء ويعظم به أطحلتهم يعني

بدان

بدان بدرستی که راه رفتن بسیار شود در گرما بسیار ضرر میرساند به بدنهای
خوب لاغر هر گاه بوده باشد آن ابدان خالی از طعام و ناشتا آب برای
فربه اما نیکو و خوب بودن آبها از برای مسافر و بر طرف شدن آزار از این
آب آنست که آشامیده شود آب هر منزلی که میرسد با منزل مسافر
مگر بعد از آنکه ممزوج کنند آن آب را با آب منزل سابق و یا خاک که
با صلاح می آورد آبها را از اختلافی که دارد و واجب است آنکه بردارد
مسافر از خاک بلدی که تربیت یافته از آن بلده باشد و بهر چند که رسد
بمنزلی داخل کند از آن خاک در ظرفی که آب از آن ظرف بنوشد و
حرکت بدهد آنقدر که خاک و آب مخلوط شود و بعد از آن بگذارد که صاف
شود نیکو و بنوشد و بهترین آبها از برای مقیم مسافر آبیست که چشمه آن
آب از جانب مشرق باشد و سنگ سفید نیز باشد و بهترین آبها آنست
که باشد بیرون آمدن آن آب از مشرق آفتاب و صخره و بهتر آنست که موصوف

در بیان اقسام آب

باین وصف باشند که چشمه آن از مشرق شمس باشد و آن آبی که محل مرور آن
از کوهها و خاک باشد بیابا شند در زمستان سرد و در تابستان گرم کننده شکم
و نافعست از برای صاحبان حرارت و اما آب شوره و آبهای سنگی حبس
میکنند شکم را و آبهای برفها و آبهای تگرگ بداست از برای اکثر بدنها و ضرر
آن بسیار است و اما آبهای چاه پس بدرستی که آن آبها صاف و شیرین است
و نافعست اگر دایم باشد جریان آن آب و دایم نباشند حبس آن آبها در
زمین و اما آب کولها و زمینهای شوره زار طبع آن گرم و غلیظ است
در تابستان از جهت ایستادن آن و دایم بودن طلوع آفتاب بر آن آبها
وگاه هست که بهم میرسد از مداومت باشامیدن آن آبها مره صفرا
و بدرنگ میشود بدین سبب طحالهای ایشان

بیان در حرکت کردن

اگر حرکت شدید و کم باشد سخن بدن میکند و عرق می آورد و اگر
حرکت شدید بسیار باشد تحلیل مواد و غیر آن از بدن مینماید و بهم بعد

ضرر

ضرر عظیم دارد از برای بدنهای لاغر و نافعست از برای بدنهای فربه
بجهت آنکه در بدنهای فربه رطوبت بسیار است و در بدنهای لاغر کم و مع ذلک موجب
حدت اخلاط در بدنهای لاغر میگردد خصوصًا هرگاه بدن از ان خالی
غذا باشد چه در ین وقت اضر خواهد بود و گاه باشد که موجب غشی گردد
و این نیز ظاهر است که بدنی که عادت باشامیدن آبی کرده باشند هرگاه
آب دیگر وارد بدن شود ضرر میرساند و آنکه برای رفع ضرر آن شده که
آب هر منزلی و از خاک بلدی که تربیت اینکس از آن خاک باشد
داخل آب کنند بجهت آنست که آب و خاک قدری اصلاح آب دیگر میکنند بلکه
نزدیک میسازند طبیعت آب تازه را بطبیعت خود لهذا کم میگردد ضرر آن
و بتجربه رسیده که خوردن سیر و پیاز نیز از برای تغیر آب خالی از نفعی
نیست و شرطست که هر یک از آب و خاک را چون داخل آب جدید کنند قدری
صبر نمایند که امتزاجی و فعل و انفعال واقع شود و امر تحریک نیز سبب شده

واینکه بهترین آب آنست که از جانب مشرق روان شود یا آنکه چشمه آن
از مشرق باشد بسبب آنست که باد جانب مشرق قریب باعتدالست اکثر
اوقات هبوب آن در اول روز میباشد مصاحب حرکت افتاب این
باد حدات میکند در اب لطافتی ورقتی وبدین سبب بهتر میشود از ابها
دیگر و نفع میرساند ببدن و احتمال آن دارد که مراد حضرت علیه السلام
از مشرق شمس تا بیدن افتاب باشد بر آن اب و این صورت قول اطبا
نیز موافق میشود با فرموده حضرت علیه السلم و بر هر تقدیر بهترین ابها سه قسم
میباشد یکی انکه چشمه او از جانب مشرق باشد و یکی انکه از بلاد مشرق باشد
و یکی انکه چشمه ان از کوهها و خاک پاک باشد و همچنین منبع آب در
زمستان سرد میباشد و در تابستان نرم میکند شکم را بجهة انکه مسام
زمین در زمستان بجهة سردی هوا مسدود است و اب بسردی زمین
میماند و سرد میشود و در تابستان چون مسامات زمین مفتوح است اجزاء

یابسه

در بیان آب نمک زار

یابسه آن نفوذ میکند در زمین و اجزاء ملحیه در آب باقی میماند بدین سبب
نرم میگرداند شکم را و آبی که در زمین نمکزار بیرون آید و همچنین آبهای ثقیل
این قسم آبها خالی از قوت معدنی نمیباشد و باین جهت منجکاند شکم
را و آبهای برف و تگرگ چون پوست دارد بداست از برای اکثر بدنها و قید

آب چاه

اکثر جهت آنست که بعضی ابدان که بلغمی باشند نافع است و همچنین آب یخ خالی
از ضرر نیست و آبهای چاه صاف و سیرترین آن نافع است اگر جریان داشته
باشد و یا آنکه آب از آن چاه بسیار کشند و محبوس نباشد در زمین و اما آب
گودالهای ایستاده که بدبو شده باشد و زمینهای شوره زار طبع آن گرم و غلیظ
است اما زمین شوره زار مشخص است که طبع آن گرم و خشک است و غلیظ
بودن بسبب اختلاط بعضی اجزاء آن زمین است با آن اب و آب گودالها
بسبب دوام آن در آن گودال و عدم حرکت خالی از عفونت نمیباشد و باین
سبب گرم و غلیظ میباشد و حضرت علیه السلام فرمودند گودالها دوام طلوع

الشمس علیها وچنین آبی موجب تولد صفراست از جهة حرارت و موجب
تولد سودا نیز میشود و لهذا ارزک میشود طحال انسان چون مغز سودا ست
قال علیه السلام وقد وصفت لک یا امیر المؤمنین فیما
تقدم من کتابی هذا ما فیه کفایة لمن اخذ به و
انا اذکر امر الجماع فلا تقرب النساء من اول اللیل صیفا
ولا شتاء وذلک لان المعدة والعروق تکون ممتلیة
وغیر محمود ویتولد منه القولنج والفالج واللقوة والنقرس
والحصاة والتقطیر والفتق وضعف البصر ورقته و
اذا اردت فلیکن آخر اللیل فانه اصلح للبدن وارجی
للولد وازکی للعقل فی الولد الذی یقضی الله بینهما ولا
تجامع امراة حتی تلاعبها وتکثر ملاعبتها وتغمز ثدیها
فانک اذا فعلت ذلک غلبت شهوتها واجتمع ماؤها لان

ماءها

ماءها یخرج من ثدیها والشهوة یظهر من وجهها و
عینیها واشتهت من ذلک الذی اردت منها ولا
تجامع النساء الا طاهرة واذا فعلت ذلک فلا تقم قائما
ولا تجلس جالسا ولیکن علی یمینک ثم اذا فرغت
من ساعتک فانک تأمن الحصاة باذن الله تعالی
ثم تغتسل واشرب من ساعتک المومیائی بشراب
العسل او بعسل منزوع الرغوة فانه یرد من الماء
مثل الذی خرج منک واعلم یا امیر المؤمنین فان
جامعهن والقمر فی برج الحمل او فی الدلو من البروج افضل
وخیر من ذلک ما یکون فی برج الثور لکونه شرف
القمر ومن عمل بما وصفت لک فی کتابی هذا ودبر
جسده امن باذن الله تعالی من کل داء وصح جسمه

بقول الله تعالی وقوته فان الله تعالی یعطی العافیة
لمن یشاء ویمنعها ایاه والحمد لله رب العالمین و
العاقبة للمتقین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین یعنی
بحقیقت که عرض وصف کردم ازبرای توای امیر مؤمنان در اکبری که پیش
گذشت ازین کتاب چیزی چند که در کار کفایت است ازبرای کسی که بعمل
بیاورد انرا والحال ذکر میکنیم امر مجامعت را پس نزدیکی نکند زنان را در اول
شب خواه تابستان باشد و خواه زمستان و انیکه اول شب نزدیکی نکند
بجهت آنست که معده ور کما پر اند از غذا، والغذا نیکو نیست که بهم میرسد ازان
غذا قولنج و فالج و لقوه و نقرس و حصاة و تقطیر بول و فتق و ضعیف شدن نور
چشم و سنگ شدن آن روح و هرگاه اراده جماع داشته باشی باید که واقع
شود در طرف آخر شب پس بدرستی که بهتر است ازبرای بدن و امیدوار است

ازبرای

ازبرای لذت نیکوتر است ازبرای عقل و فرزندی که عطا میکند خدای
تعالی و مجامعت نکنند زنی را مگر بعد از ملاعبه بسیار و فشردن پستانهای
آن زن پس بدرستی که هرگاه این فعل کردی غلبه میکند خواهش آن زن و جمع
میشود منی آن زن از جهت اینکه بیرون می آید منی زن از پستانهای او و اثر
خواهش ظاهر میشود از روی آن زن و خواهش بجماع بهم میرساند و باید که
مجامعت نکرد با زنان مگر اینکه پاک شده باشند از خون حیض و هرگاه این فعل
واقع شود پس نایستند و ننشینند و باید میل کند بجانب راست پس هرگاه فارغ
شود و چنین کند ایمن است باذن خدای تعالی از سنگ قلوه و مثانه و بعد ازان
غسل کند و بیاشامد در همان لحظه شربت عسل یا عسل کف گرفته پس بدرستی
که بر میگرداند در بدن مثل آن آبی که از بدن بیرون رفته و بدان ای امیر
المؤمنین که کسی که مجامعت با زنان کند و ماه در برج حمل و دلو باشند بهتر است
و بهتر از این آنست که ماه در برج ثور باشد از جهت اینکه بودن ماه در برج ثور شرف

ادست و کسی که عمل کند بآنچه بیان کردم درین کتاب و تدبیر بدن خود بآن نحو

کند این است باذن خدای تعالی از هر دردی و صحیح خواهد بود جسم آن کحول و قوة

خدا پس بدرستی که عطا میکند خدای تعالی عافیت را از برای کسی که میخواهد و نگاه

میدارد او را و حمد از برای خدایست که کردگار عالمیانست و عاقبت از برای

نیکوکارانست و رحمت بفرستد خدای تعالی بر محمد و آل او مجموع که ایشان پاک

و پاکیزه اند برحمت تو ای رحم کننده ترین رحم کنندگان **بیان** کسی که متوجه

شود و دسته ضروریه را هر یک که باعتدال واقع سازد کفایتست از برای آدمی

و موجب طول عمر میگردد خصوصًا آنکه حضرت علیه السلام بیان آن نموده اند

از قبیل آنها که در هر بابی چه قسم باید عمل کرد در امور ضروریه بدن و تدبیر کیفیت

قدری از اعضا و غیر آن مذکور شد و کسی که بآنچه مامور شده از جانب حضرت

علیه السلام اگر عمل بآن نماید قدر وافی هست و امر جماع نیز امر بسیار که دخل تمام

در امر صحت دارد و زیرا که گاه باشد از نکردن جماع ضررهای کلی عاید بدن شود و گاه

باشد

باشد که از واقع ساختن جماع ضرر بهم رسد و اینکه امر شده که در هر فصلی

که باشد از فصول اربعه باید در اول شب مجامعت واقع نشود که به انست که در

بوقت غذا غیر منهضم و هنوز بکیلوس نرسیده و در آخر شب کیلوسیت

انغذا تمام و گاه باشد که شروع بهضم دوم شده باشد خصوصًا در شبهای

طولانی و اقل وقوع این امر بعد از اتمام کیلوسیت چو بنت و اگر غذا کیلوسیت

آن تمام شود و شروع در نفوذ در عروق ماساریقا نماید و شروع در هضم

دوم نشود و انفعال واقع شود البته و انفع خواهد بود زیرا که در صورتی

که غذا کیلوس تمام نشده باشد و جماع واقع شود عروق خالی میگردد و در

عوض جذب غذا غیر منهضم و غیر محمود میشود و تقسیم غذا احداث شده در

عروق میکند و موجب قولنج و باقی امراض مذکوره میشود و اینکه امر شده

بعد از ملاعبه تامه و دغدغه و خارانیدن ثدیین واقع شود که به استعداد

و مهیا و جمع شدن منی مرد و زنست و اینکه بعد از پاک شدن از حیض باید مجامعت

واقع شود نفع آن بجهة مرد و زن هر دو منظور است و بیشتر نفع آن بجهة ولد است
چه در این صورت فرزند البته بی عیب بوجود می آید و همچنین بعد از مجامعت باید
مرد در حال برنخیزد و در حال ننشیند بلکه میل بجانب راست کند تا آنکه
ایمن باشد از تولد خصاة بلکه زن نیز چنین کند که این فعل ادخل است بجهة
هم رسیدن فرزند زیرا که اگر زن تعجیل کند بعد از فراغ و برخیزد یا بنشیند ممکن
است که منی از محل علوق لغزیده شود و انعقاد نطفه نشود بلکه زن باید
بپشت بخوابد و حرکت نکند بقدری که شاید منی در نقره رحم قرار گیرد و بعد از آن
از مومیایی بقدر نیم مثقال که قدر شربت است بشراب عسل یا عسل کف
گرفته بنوشد که تقویت اعضا و اعصاب میکند و بزودی آنچه از آب منی
کم شده عوض آن بهم رسد و فرق میان شراب عسل و عسل آنست که هرگاه
قدری از عسل را با قدری از آب بجوشانند مثلا آنکه بیست مثقال از
عسل را با بیست مثقال آب آنقدر بجوشانند که دو حصه برود و یک حصه بماند

در بیان شربت عسل

انزا

انرا شراب عسل میگویند و مجامعت در حینی که ماه در برج حمل یا
دلو باشد بهتر است بجهة آنکه ماه درین بروج صاحب شرف میگردد
و تأثیر ماه در عالم سفلی زیاد میشود و اگر فرزندی درین اوقات بهم رسد
زیرک و صاحب شعور خواهد بود و ازین قبیل است نقلی که از فاضل
کامل کرشیار در کتاب مجمل در ذکر خلقت جنین شده و تفصیل
این مبحث را در رساله معدن الفیض ذکر کرده ام هر که
خواهد رجوع بان نماید و اینقدر کافی است
در ترجمه و بیان کتب مبارکه
ذهبیه منسوب بحضرت امام
الثقلین صلوات الله علیه
وعلی ابائه الکرام
و اولاده علیهم السلام

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

تولد ... کمترین در یوم ... شعبان المعظم ... [illegible]

... وقت ... جمعه ... [illegible]

... العبا ... [illegible]

سنه ۱۲۰۸

هو

تولد نور چشم محمد ...
یوم جمعه طلوع صبح شانزدهم شهر ...
خداوند عالم از لطف و کرم خود طول العمر
کرامت نماید ... فرزندش
سنه ۱۲۶۰

تولد نور چشمی ... یوم چهارشنبه
چهارم شهر شوال خداوند عالم از لطف و کرم خود
طول العمر کرامت فرماید بمحمد و آله الامجاد
سنه ۱۲۶۹

تولد نور چشمی ... در ... شهر ...
... خداوند عالم از لطف و کرم خود
طول العمر کرامت فرماید بمحمد و آله
سنه ۱۲۷۳

[illegible]

[illegible]

قلفل ... [illegible] ... بار کنند

[illegible]

شکوفه ... [illegible] ... برابر ...

خراسان ... [illegible] ... مثقال قند سفید

... [illegible] ... بسوزانند ...

... [illegible] ... اجزا ... [illegible] ...

... [illegible] ... مثل فندق ... سازند ... روزی ... ناشتا ... بخورند ...

... [illegible] ... بخورند ... [illegible] ...

... در ماه اول ... [illegible] ... ماه ... [illegible] ...

... [illegible] ... ماه چهارم ... [illegible] ...

... [illegible] ... ششم ... [illegible] ...

... ماه هفتم ... [illegible] ... ماه هشتم ... [illegible] ... ماه نهم ...

... [illegible] ... ماه ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... مختصر

... [illegible] ...

[illegible]

تابخانهٔ
س شورای
سلامی